

# یغما

سال بیست و پنجم

شماره دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

ربیع الاول ۱۳۹۲

شماره مسلسل ۲۸۳

## فهرست مندرجات

صفحه :

|                                 |     |                                   |
|---------------------------------|-----|-----------------------------------|
| دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد : | ۶۵  | زبان فارسی                        |
| استاد علی اصغر حکمت :           | ۷۲  | شاهد قدسی                         |
| سرهنک دکتر جهانگیر قائم مقامی : | ۷۴  | رقابت‌های روس و انگلیس در ایران * |
| عبید زاکانی - آذربیکدلی :       | ۷۹  | دو رباعی                          |
| استاد امیری فیروز کوهی :        | ۸۰  | زلزله                             |
| ایرج افشار :                    | ۸۴  | قلم اندازهای سفر ژاپن *           |
| فریدون تولی :                   | ۹۵  | ناز سرانگشت                       |
| حبیب یغمائی :                   | ۹۶  | بزرگداشت بهار در دانشگاه          |
| محمد مشیری :                    | ۱۱۰ | از دفتر حوادث و ایام              |
| جلال بقائی نائینی :             | ۱۱۲ | حاجی                              |
| اقبال یغمائی :                  | ۱۱۳ | داستان پیغامبران                  |
| نوبخت تقوی :                    | ۱۱۷ | گزارشی از خور                     |
|                                 | ۱۲۰ | کتابها . . .                      |

# یغما

سال بیست و پنجم

شماره دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

ربیع الاول ۱۳۹۲

شماره مسلسل ۲۸۴

## فهرست مندرجات

صفحه :

|                                 |     |                                 |
|---------------------------------|-----|---------------------------------|
| دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد : | ۶۵  | زبان فارسی                      |
| استاد علی اصغر حکمت :           | ۷۲  | شاهد قدسی                       |
| سرهنک دکتر جهانگیر قائم مقامی : | ۷۴  | رقابت‌های روس و انگلیس در ایران |
| عبید زاکانی - آذربیکدلی :       | ۷۹  | دو رباعی                        |
| استاد امیری فیروز کوهی :        | ۸۰  | زلزله                           |
| ایرج افشار :                    | ۸۴  | قلم اندازهای سفر ژاپن           |
| فریدون توللی :                  | ۹۵  | ناز سرافگشت                     |
| حبیب یغمائی :                   | ۹۶  | بزرگداشت بهار در دانشگاه        |
| محمد مشیری :                    | ۱۱۰ | از دفتر حوادث و ایام            |
| جلال بقائی نائینی :             | ۱۱۲ | حاجی                            |
| اقبال یغمائی :                  | ۱۱۳ | داستان پینامبران                |
| نوبخت تقوی :                    | ۱۱۷ | گزارشی از خور                   |
|                                 | ۱۲۰ | کتابها . . .                    |



گفتگو ز این دو عروسک نیست  
بحث از عروس آسمانهاست  
همه جا صحبت از شماست

شما بزرگواران بشمار پرواز خود، پی مطنین میان آسیا و اروپا هستید  
بشما پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول  
دهران - دوها - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هوای پرنی ایران، جهان



# زبان

شماره مسلسل ۲۸۴

سال بیست و پنجم

اردی بهشت ماه ۱۳۵۱

شماره دوم

غلامحسین یوسفی

## زبان فارسی، بنیان فکر و فرهنگ ما

« وقتی ملتی مقهور می شود تا هنگامی که زبان خویش را خوب حفظ کند گویی کلید زندانش را در دست دارد ». این سخن آلفونس دوده<sup>۱</sup> نویسنده فرانسوی - که مربوط است به روزگار استیلای آلمان بر آلتزاس ولرن - در قرن بیستم نیز نه تنها ارزش خود را حفظ کرده بلکه با مسائلی که امروز در زمینه اندیشه و فرهنگ در جهان مطرح است از جهات مختلف خاصه از لحاظ اهمیت زبان ملی درخششی دیگر پیدا می کند .

مسأله زبان فارسی برای ما ایرانیان مهمتر از آن است که برخی از درس خواندگان ما می پندارند . زبان فارسی فقط وسیله سخن گفتن و رفع نیازمندیهای روزانه ما نیست که بتوان با چند ساعت تدریس آن در دبستان و دبیرستان - بتوسط هر کس که باشد - سر و ته قضیه را بهم آورد و دلخوش بود که وظیفه خود را در قبال ملت و مملکت انجام

داده ایم بلکه این موضوعی است بسیار مهم و خطیر که با موجودیت فکری و فرهنگی ما بستگی دارد .

زبان وسیله اندیشیدن است . مردمی که زبانی پرمایه و توانا ندارند از فکر بارور و زنده و آفریننده بی بهره اند . بنابراین هر قدر در تقویت این بنیان مهم زندگی غفلت شود در پرورش فکر مردم سهل انگاری شده است . کسانی که حد و رسم معانی کلمات و مرز آنها برای خودشان روشن نیست چگونه می توانند درست بیندیشند و چه چیز را می توانند مطرح کنند ؟ حاصل پریشان فکری بی گمان پریشان گویی است . برخی از آنان که چند سالی به زبانی خارجی درس خوانده اند و اینک می گویند بدان زبان می اندیشند نه به فارسی - اگر سخنشان استوار باشد - چطور ممکن است به این طریق از فرهنگ و ادب ایران آگاهی حاصل کنند مادام که اندیشه های خویش را در قالبی غیر ایرانی شکل می دهند . به عبارت دیگر ، بنا بر اظهار خودشان ، هر چیز تا نخست بدین صورت بیگانه در نیاید مفهوم و معلوم ایشان نمی گردد . پس اگر گفته شود اینان را از لحاظ معرفت نمی توان ایرانی تمام عیار خواند سخنی گزاف نیست . زیرا آنچه ما را ایرانی با فرهنگ ، بمعنی کامل کلمه ، می پرورد طب و فیزیک و ریاضی ، با همه ارجمندی آنها ، نیست بلکه فکر و معارف و ادب ایرانی است که تحصیل آن در دامن ادبیات و علوم انسانی و به زبان فارسی ممکن می گردد و بس ، نه فقط تولد در ایران و چند سالی در این دیار به مدرسه رفتن و ایران را شناختن ، سپس آموختن پزشکی ، مهندسی ، شیمی و یا دیگر شاخه های علوم در یکی از دانشگاه های اروپایی یا امریکایی . گو این مکرر دیده شده است که بصیرت بعضی از این گروه فرنگ رفتگان ما در زبان خارجی نیز حد اکثر از فهم و نگارش نامه های عادی و استفاده از برخی کتب درسی فراتر نمی رود .

ایرانی بودن ، از این نظرگاه ، مستلزم ایرانی اندیشیدن است و ایرانی فکر کردن . نتیجه معرفت به فرهنگ ایران است و به زبان فارسی اندیشه کردن .

بی سبب نیست که وقتی از یکی از صاحب نظران ما در باب فرهنگ شرق و غرب

سؤال می‌شود، می‌گوید: «گذشتن از غرب زدگی مستلزم تعاطی کلمات است و گر نه ما که زبانمان ویران است و نسبت به معنی و حقیقت کلام و اسم و مسمی و کلمات، بعد و فاصله زیادی پیدا کرده‌ایم چطور می‌توانیم همه چیز و از جمله گذشته و تفکر گذشته و شرق را طرح کنیم؟ زبان برای من اصالت دارد و لذا می‌گوییم که این زبان است که اقوام را از هم متمایز می‌کند. وقتی زبان ویران شد، تذکر گذشته هم از میان می‌رود و به همین جهت اکنون دیگر تذکر نسبت به گذشته - یعنی یاد حضوری نه یاد حصولی نسبت به آن - در میان نیست. اما وقتی این تذکر نباشد، پرسش قلبی و حقیقی هم نمی‌توان کرد»<sup>۱</sup>.

این سخنان نه تنها مبالغه نیست بلکه از جهات مختلف معتبرست. همه ارزش و اعتبار میراث فرهنگ بشری نتیجه تنوع اندیشه‌ها و فرهنگهای گوناگون بوده است و برخورد و پیوند آنها با یکدیگر. در عصر ما گسترش و نفوذ روز افزون و شگفت انگیز وسائل ارتباط جمعی کم‌کم دارد جهان را به طرف کلی سازی و یکنواختی زیان بخشی سوق می‌دهد.

خاصه اگر، چنانکه دانشمندان پیش بینی می‌کنند، با سود جستن از قمرهای مصنوعی، فرستنده‌های جهانی تلویزیون در سالهای آینده در عالم بکار افتد و همه معرفت بشر بتدریج از راه چشم و با دیدن تصویرهای تلویزیونی حاصل گردد و وسائل سمعی و بصری کم‌کم جای مطالعه و تفکر را بگیرد.

نتیجه این کار بتدریج بصورت یکدست در آمدن ادب و معارف ملل است و همسان و قشری شدن اندیشه‌ها و سیر آنها در يك مجرای معین. بدیهی است در این میان زبان و فرهنگی که قدرت و سیطره اقتصادی بیشتر پشتیبان آن است غلبه پیدا می‌کند و زبانهای قومی در برابر زبانهای معدود رایج در تلویزیونهای جهانی دچار ضعف خواهد شد اما این وضع به ضرر همان زبانها و معارف قاهر نیز تمام می‌شود زیرا نتیجه آن، عقیم

۱ - احمد فردید: مجله فرهنگ و زندگی ۳۳/۷، دی ماه ۱۳۵۰. در اصطلاح وی

پرسش قلبی زائیده تفکر قلبی است و تفکر قلبی در برابر تفکر قالبی بکاررفته است.

شدن فرهنگ بشری است از بدایع افکار و ابتکارانی که می تواند در دامان خود فرهنگهای غنی و گوناگون پرورد. چه توان فرساست دنیایی بدون تنوع و ابداع که در آن همه کم کم يك جور بیندیشند، رفتار و احوالشان شبیه هم باشد، يك نوع اظهار شادی یا بیان اندوه کنند و مثلاً بصورت ابزار و پیچ و مهره های اتومبیل شورولت در آیند که در همه جای جهان يك نوع است و با يك شماره مشخص و با يك طرز استعمال معین! کسانی که به گمان خود برای سرعت پیشرفت در کسب علوم و فنون جدید، گاه ترویج يك زبان رایج جهانی را به جانشینی زبان ملی گوشزد می کنند تصویری از چنین آینده تاریکی ندارند و گر نه سخنی بدین خامی بر زبان نمی آوردند.

در امریکا - که کشوری است صنعتی و مظهر استیلای ماشین و تکنولوژی جدید - اندیشه و بیان تقریباً یکنواخت بسیاری از مردم در سرتاسر این سرزمین پهناور در نظر نکته بینان تعجب آورست. در همه جا مردم با عباراتی همانند تشکر می کنند، ابراز تأسف می نمایند و یا اظهار عشق می کنند. گویی همچنان که نام و تشکیلات فروشگاهها، شیوه معماری و شهرسازی و خیابان بندی و گردشگاهها در اکثر شهرها شبیه یکدیگر است، مهندسانی روان شناس و کارآزموده برای افکار و بیان مردم هم قالبهایی خاص ساخته اند و همه کم و بیش مثل هم می اندیشند و سخن می گویند. فکر قالبی و زبان قالبی ناگزیر با هم مربوطند و زاده یکدیگر.

تأسف انگیز است وقتی می بینیم پاره ای از همان تعبیرات قراردادی و بی رمق کم کم از راه برگرداندن فیلمهای فرنگی به فارسی و برنامه های رادیویی و تلویزیونی و دیگر وسائل ارتباط جمعی و یا بوسیله ترجمه های خام بعضی از مترجمان کم مایه در زبان فارسی رخنه کرده است. چندان که زبان مردم بی سواد کوچه و بازار گاه زنده تر و اصیل تر و فصیح تر از زبان بسیاری از تحصیل کردگان است که تحت تأثیر این گونه تعبیرات و القاءات قرار گرفته اند!

گروهی از درس خواندگان ما - که بتدریج اداره کارهای مختلف از جمله امور مهم فرهنگی و تربیتی را بر عهده می گیرند - از این اهمیت زبان ملی غافلند. در نتیجه

محصول فکر و کار آنان ، هر قدر هم حسن نیت و کوشش بخرج دهند چنان که باید نمر بخش نیست و کمتر به درد ایران می خورد. اینان همان طور که می پندارند بهترین روش ، روش آن مدرسه و دانشگاهی است که در آن درس خوانده اند - زیرا وسعت دید کافی و روح علمی ندارند - بهترین زبان را هم زبان آن کشوری می شمردند که در آنجا تحصیل کرده اند نه زبان فارسی که بمنزله شاهرک حیاتی فرهنگ و فکر ایرانی است. نتیجه این طرز تفکر آن است که گاه می شنویم کسی می گوید : خوب است در دانشگاه دروس علوم و پزشکی را به زبانی خارجی تدریس کنیم ، دیگری شادمان است که بسا فرزند خردسالش در خانه به زبان فرنگی سخن می گوید یا او را به مدرسه ای فرستاده است که همه درسها به زبان فرانسوی یا انگلیسی تدریس می شود !

وقتی بسیاری از کودکان و دبستان ها و دبستان ها یاد دادن زبانی خارجی را ، در آگهی های گوناگون ، جزء امتیازات خود می شمردند و نمی گویند و از آنها نمی خواهند که در تعلیم زبان فارسی تا چه حد وظیفه خود را انجام می دهند ، متوجه نیستیم چه غفلت بزرگی را مرتکب می شویم و بظاهر به این سخن برخی از مرییان نا آگاه خود را راضی و خرسند می کنیم که سنین خرد سالی بهترین موقع یادگیری زبان خارجی است . ثمره این افکار برخورد با این حقیقت تلخ است که گاه باید در دانشگاه نیز از زبان فارسی دفاع کرد و به جمعی از کسانی که عهده دار مسؤولیتی مهم هستند لزوم توجه کافی به زبان فارسی و معارف ایرانی را گوشزد یا برای آنان توجیه نمود بی آنکه بتوان به تأثیر این سخنان - که از سر وطن دوستی و غمخواری گفته می شود - در دیگران امیدوار بود .

در نظر هر ایرانی آگاهی که وطن خود را می شناسد و دوست می دارد ، در کشاکش مسائل گوناگونی که امروز جهان با آن روبروست ، مؤثرترین وسیله ای که می تواند جوانان ما را از حیرتها و گمراهیها برهاند آشنا ساختن آنان است با معارف ایران تا در برابر سيل خروشان افکار و فرهنگهای مختلف مستقل و با شخصیت بار آیند و در عین بهره وری از دانش و تمدن قرن بیستم فکر و روح و جوهر ایرانی خویش را حفظ کنند. بخصوص که فرهنگ ما از جنبه مردمی و انسانیت و فضائل بشری نیز درخششی بسزا

دارد که مفتنم است و شناختنی .

کسی که ملت و مملکت خود را بحقیقت بشناسد، آن را آگاهانه دوست خواهد داشت و هیچ انگیزه‌ای موجب نخواهد شد این پیوند در وجود او سستی گیرد . برعکس آن که با مردم این مرز و بوم و روح و فکر آنها و فرهنگ ایران آشنا و بدان دل بسته نیست به اندك چیزی فریفته می‌شود و از ملت و وطن خود می‌گسلد .

نمونه آن را در برخی از جوانان ما می‌توان یافت که خود را بدان راضی کرده‌اند که در کشوری دیگر ، شغلی دارند و خانه‌ای و اتومبیلی و همسری غالباً بیگانه، غافل از آن که اگر تا پایان عمر هم در آن سرزمین خدمت کنند مردم آن دیار هرگز آنان را در خود جذب نخواهند کرد و از خودشان نخواهند شمرد . نتیجه آن که از خانه مانده‌اند و از بیگانه رانده .

در تربیت فرزندان ایران ، زبان فارسی که مفتاح تفکر ایرانی است اهمیتی خاص پیدا می‌کند ، موضوع بسیار مهمی که اگرچه از آن فراوان سخن می‌رود هنوز حساس بودن مسأله را چنانکه باید در نیافته‌ایم و بدان پرداخته‌ایم .

عبث نیست که جواهر لعل نهرو در حسب حال خود و گزارش تلاشهای ملت هند برای کسب استقلال می‌نویسد : همین که حزب کنگره در هند موجودیت و روش مشخص پیدا کرد « زبان مورد استعمال در کنگره بجای انگلیسی بتدریج و با سرعت هندوستانی شد، یا گاهی زبان ایالتی که در آن جا کنگره تشکیل می‌شد بکار می‌رفت . . . بخصوص که افکار نامساعدی نسبت به استعمال يك زبان خارجی در مورد يك كوشش و اقدام ملی بوجود آمده بود . »<sup>۱</sup>

ممکن است کسانی بگویند تنها از راه آموختن زبان فارسی نمی‌توان با دانش قرن بیستم همگام شد. جواب آن است که دانستن زبان فارسی و شناختن فرهنگ ایران و ایرانی اندیشیدن مستلزم بی‌خبری از معارف جهان نیست بلکه سخن بر سر این است که اول باید ایرانی بود بعد تمدن جدید را شناخت و چنان که مقتضی است از آن سود

جست. بعلاوه این نکته که حاصل پژوهشهای دقیق در باب تأثیرات فرهنگ غرب در شرق در عصر تحولات بزرگ جهانی است قابل توجه است: « این موضوع حائز اهمیت است که اغلب نویسندگان و هنرمندانی که بهتر از دیگران برداشتها و اشکال جدید را [از ادب و هنر مغرب زمین] بکار بستند از کسانی بودند که با شیوه های فرهنگ ملی تربیت یافته بودند نه آنها که از مکتب غرب بهره گرفته بودند. »<sup>۱</sup>

این سخنی است استوار و سنجیده. در نیم قرن اخیر صادق هدایت که در نویسندگی درخشید با همه آشنایی با فرهنگ جدید غرب، عاشق مردم ایران بود و زبان فارسی، آنهم نه تنها در آثار افسونگر حافظ و خیام بلکه حتی در محاورات ساده مردم کوچه و بازار و برزگران و پیشه وران.

در دیگر رشته ها نیز کسانی از هموطنان ما به توفیقی نایل شده اند که با مردم ایران و فرهنگ ایران همدم و مأنوس بوده اند و به زبان فارسی اندیشیده اند و از دانش و معرفت بشری در این قرن هرچه بیشتر بهره یافته اند.

پاسداری از زبان فارسی و فرهنگ ایران مسأله بسیار خطیری است و هر روز درنگ در این مهم، زیان خیز. برای حل این مسأله، ایجاد مجالس بحث و سخنرانی و طرحها و کوشش هایی از این قبیل کفایت نمی کند. بلکه موضوع باید بعنوان یک ضرورت و کار مهم ملی مورد توجه شود و با هدفی مشخص و برنامه ای دقیق و همه جانبه و چند ساله با همکاری و کوشش عموم افراد ملت - پیش از آن که دشواری بهم رسد - به چاره گری پرداخت. در این زمینه هنوز جای سخن هست اگر چه گمان می کنم همه هموطنان آگاه به اهمیت حیاتی موضوع واقفند.

---

۱- رك : مجلة فرهنگ و زندگي ۶۷-۷ ، ترجمه ایرج علی آبادی از جلد ششم کتاب زیر که به همت یونسکو چاپ شده است :

Histoire du Développement Culturel et Scientifique de l'Humanité.

استاد علی اصغر حکمت

تخمیس از حافظ

## شاهد قدسی

ای ماه که خون شد دلم از جور و عتاب  
راحت محن النفس من العشق و طابت  
مستند حریفان همه از ذوق شرابت  
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت  
ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت  
عاقل متفکر بود و معرفت اندوز  
عاشق همه در فکر حبیب است شب و روز  
نیکی بکن ای دوست علی رغم بدآموز  
خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز  
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت  
تا دل بهوای سر زلفت بخطا رفت  
عمر من پیدل همه بر باد هوا رفت  
اندر سر عهد تو سر من بوقا رفت  
تیری که زدی بردلم از غمزه خطا رفت  
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت  
یاد تو بسم ، مونس و همدم که نباشد  
جز وصل نشد داروی دردم که نباشد  
صبر است گناه من و آن هم که نباشد  
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد  
اندیشه آمرزش و پروای ثوابت  
خون دل من ریختی از دست نگارین  
باری چکنم قسمت من بود همه این  
می خوردن و مستی است ترا شیوه و آئین  
راه دل عشاق زد آن چشم خمادین  
پیداست ازین شیوه که مست است شرابت  
تا باد سحر که وزد از عالم قدسی  
گر حال دل غمزه یک روز پیرسی  
باشیم سرافراز به هر جنی و انسی  
ای قصر دل افروز که منزلکه انسی  
یسار ب نکند آفت ایام خرابت

هان تا نشوی غرقه در این هاویه هشار  
 تا خار نروید ز گل از نامیه هشار  
 گنجی است نهان در تگ این زاویه هشار  
 دور است سر آب ازین بادیه هشار  
 تا غول پیابان نفریبد به سرابت  
 ای آنکه جفا کردی و پیوند بریدی  
 بس پیرهن صبر که از غم بدریدی  
 هر اشک که از دیده فشاندیم ندیدی  
 هر ناله و فریاد که کردم نشیدی  
 پیداست نگارا که بلند است جنابت  
 اندرز من پیر اگر بشنوی ای دل  
 فارغ ز جهان و ز فریش شوی ای دل  
 تا چند چو طفلان پی بازی دوی ای دل  
 تا در ره پیری به چه آئین روی ای دل  
 بساری بخلط صرف شد ایام شبابت  
 چون عقل نیارست که با عشق ستیزد  
 از حکمت سرگشته در این راه چه خیزد  
 تا زخم نباشد بدل از دیده چه ریزد  
 حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد  
 لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت  
 شمیران - اردی بهشت ۱۳۵۱



سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی

يك صفحه از تاريخ

## رقابتهای روس و انگلیس در ایران در زمان محمد شاه

امپراطوری روسیه بعد از جنگ دوم خود با ایران ( ۱۲۴۱ - ۱۲۴۳ ه. ق ) و بسته شدن معاهدات ترکمانچای ۱ ( پنجم شعبان ۱۲۴۳ ه. ق ) مدتها گرفتار وقایع سیاسی اروپا و مسائل داخلی خود مانند امور مربوط به سیبری ، قرقیزستان و تاتارستان بود تا اینکه در سال ۱۲۵۴ ه. ق ( ۱۸۳۸ ) بعد از فراغت از آن مسائل باز توجه خود را به سیاست توسعه طلبی و دستیابی به هندوستان معطوف نمود .

نخستین گامی که روسها در این راه برداشتند، فرستادن سپاهی به خیمه بود که تلاشهای آنها با شکست روبرو شد (۲) و بر اثر همین شکست بود که به لزوم داشتن پایگاههایی در کرانه های ایرانی دریای خزر پی بردند و بناچار به منظور تهیه مقدمات کار و پیش بینی طرحهای اصولی و اساسی، اقدامات خود را تا سال ۱۲۶۲ ه. ق ( ۱۸۴۶ ) در ترکمنستان متوقف نمودند . اما عهد نامه صلح ترکمانچای در فصل هشتم خود تکلیف و حقوق دولتهای ایران و روسیه را در پهنه دریای خزر بروشنی مشخص کرده بود .  
در این فصل قید و تصریح شده بود :

« سفاین تجارتی روس مثل سابق حق خواهند داشت که بطور آزادی در دریای خزر و در امتداد آن سیر کرده و بکناره های آن فرود آیند و در موقع شکست و غرق در ایران معاونت و امداد خواهند یافت و سفاین تجارتی ایران هم حق خواهند داشت که بقرار سابق در بحر خزر سیر نموده و بسواحل روس بروند و در صورت غرق و شکست هم به آنها کمک و امداد خواهد شد .

اما در باب کشتی های جنگی ، چون آنهاییکه بیدق نظامی روس دارند از قدیم الایام بالانفراد حق سیر در بحر خزر را داشته اند ، حالا هم بدین سبب این امتیاز بهمان کشتی ها خواهد بود بطوریکه بغیر از دولت روسیه دولت دیگری حق نخواهد داشت که سفاین جنگی

۱- معاهدات ترکمانچای شامل دو عهد نامه و دو قرارداد بوده است که همه بیک تاریخ و باین شرحند : الف - عهد نامه صلح و مرزی . ب - عهد نامه بازرگانی . پ - قرار داد تشریفات . ت - قرارداد غرامات و کورورات .

۲- پلا : هند و مسأله روس و انگلیس ( ص ۱۱۴ - ۱۱۵ )

L'Inde et la Question Anglo - Russe, par Commandant Plat.

Paris 1895.

در دریای خزر داشته باشد .

بطوریکه دیده می‌شود ، بموجب این فصل ، ایران و روسیه بطور تساوی حق داشتند در دریای خزر کشتی‌های تجارتی داشته باشند و به بنادر یکدیگر آمد و رفت نمایند اما در مورد کشتیهای جنگی ، بجز دولت روسیه هیچ يك از دولتهای دیگر حتی دولت ایران ، امتیاز داشتن کشتی جنگی در دریای خزر را نمی‌داشت (۱) و کشتی‌های جنگی روسیه هم فقط حق داشتند تك تك در آبهای خزر رفت و آمد کنند و اجازه نداشتند در بنادر ایران پهلو بگیرند . همین نکته اخیر یعنی ممنوع بودن ورود کشتی‌های جنگی روسیه به بنادر ایران ، یکی از چند مورد مغایر با مصالح امپراطوری روسیه بود که هنگام بسته شدن عهد نامه ترکمان چای بآنها توجه نشده بود (۲) و سرانجام در زمان پادشاهی محمد شاه قاجار ( ۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ ه . ق ) موجب کشمکش‌هایی بین دو دولت ایران و روسیه شد که شرح آن موضوع مقاله حاضر می‌باشد . (۳)

در این موقعیت سیاسی بود که دولت روسیه دریافت معاهدات ترکمانچای هم که در تکمیل مفاد عهد نامه گلستان ( ۱۲۲۸ ه . ق ) انعقاد یافته بود ، با همه امتیازاتی که از نظر مصالح امپراتوری روسیه در برداشت باز منافع امپراتوری را کاملاً تأمین نمی‌کرد زیرا بهنگام بستن آن پیش‌بینی‌های لازم نشده بود و چون در دست داشتن چند پایگاه در کرانه‌های ایران ، بمنظور اجرای طرحهای دوربرد دولت روسیه در ناحیه خاوری دریای خزر ، ارزش حیاتی می‌داشت بناچار روسها دست به تلاشهای وسیعی زدند از جمله اینکه جزایر آشوراده را بی سر و صدا اشغال کردند (۴) و استحکاماتی نظامی نیز در آنجا احداث نمودند و ضمناً

۱- سایکس در جلد دوم کتاب خود بنام « تاریخ ایران » می‌نویسد « وقتی که درباره این ماده در تهران مذاکره می‌شد ، حاجی میرزا آقاسی که بعدها وزیر محمد شاه شد این مطلب را خلاصه کرده چنین فریاد کرد: ما از آب شورچه می‌خواهیم ، ترجمه فارسی ص ۴۵۶  
۲- برای نمونه می‌توان موضوع مهاجرین را ذکر کرد که در فصل چهاردهم عهد نامه صلح بطور وضوح و قاطع بیان نشده بود و در سال ۱۲۶۰ ه . ق ( ژوئیه ۱۸۴۴ ) قراردادی بمنظور تفسیر و توضیح آن بین ایران و روسیه بسته شد ( ر . ك . مجموعه معاهدات تألیف مؤتمن الملك ص ۱۴۲ - ص ۱۴۳ ) و همچنین تصحیحاتی را که با انعقاد قرارداد سال ۱۲۹۹ ( ۲۲ محرم = ۲۱ دسامبر ۱۸۸۱ ) در فصل چهارم آن عهد نامه مربوط به خط مرزی دولتین و تعویض قطعه زمینی واقع در ساحل راست ارس در محل قلعه عباس آباد با آبادی سرحدی فیروزه و نواحی آن صورت گرفت باید یادآور گردید . ( ر . ك . همان کتاب ص ۱۴۷ تا ص ۱۵۳ و ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۴ ) .

۳- مدارك اصلی ما در تنظیم این مقاله اسناد مربوط بایران موجود در آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه می‌باشد .  
۴- در باره اشغال آشوراده به کتاب سایکس ج ۲ ص ۴۹۵-۴۹۷ و کتاب میرزاتقی خان امیرکبیر تألیف حسین مکی ( ص ۲۸۰ = ۲۷۵ ) و کتاب ایران و امیرکبیر تألیف دکتر آدمیت از ص ۴۶۶ - ۵۰۴ چاپ سوم مراجعه کنید .

در حدود سال ۱۲۶۰ ه. ق ( ۱۸۴۴ ) چهار کشتی تجاری برای ارتباط با سواحل ایران در نظر گرفتند که مرتباً بین حاجی طرخان و شهرهای رشت و استراباد در رفت و آمد باشند. این کشتی ها که پرچم جنگی روسیه داشتند و بوسیله افسران نیروی دریائی روسیه رهبری می شدند در ظاهر به حمل کالاهای بازرگانی مشغول بودند (۱) از طرفی در همین موقع دولت روسیه از ایران خواست اجازه داده شود بیمارستانی برای اتباع و سرنشینان کشتی های روسی بنا شود و بی آنکه منتظر اجازه دولت ایران هم بشوند ، خود در گرگان (استراباد) به احداث ساختمانی مبادرت کردند (۲) ولی اقدامات آنها با اعتراض و مخالفت های دولت ایران روبرو گردید و بخصوص اجازه داده نشد کشتی های جنگی آنها به آب های ایران وارد کردند .

روسها که اعتراض و مخالفت دولت ایران را ناشی از نفوذ و توصیه انگلیسهای دانستند، در روابط خود با سفیر انگلیس در ایران سردی محسوسی نشان دادند (۳) و برای درهم شکستن این محاصره سیاسی به خدعه یی متوسل شدند و آن چنین بود که می بینیم در رمضان ۱۲۶۲ ( سپتامبر ۱۸۴۶ ) ، پرنس گالی زین Prince Gallizine آجودان مخصوص وزیر دریائی روسیه يك کشتی كوچك بخاری به شاه ایران اهدا می کند و آنرا روی یکی از چهار کشتی بخاری مذکور بسوی ایران حمل کردند و در نظر داشتند با عده یی کارگر و ملوان به بندر انزلی (پهلوی) و از آنجا در مسیر سفیدرود تا قسمتی که قابل کشتی رانی است بفرستند و کلیه هزینه سوار کردن واعزام کارگران و بازگشت آنها را نیز خود متقبل شده بودند (۴) و با این نیرنگ بود

۱- اسناد ایران در آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه جلد ۲۱ سری مکاتبات سیاسی، گزارش کنت دوسارتیژ برگ ۲۳۱ .

۲- همان مدرک برگ ۲۳۲ - لرد کرزن در مورد اهمیت نظامی استراباد فصل هشتم از کتاب « ایران و مسأله ایران » زیر عنوان « دلیل کوشش روسیه در باب استراباد » می نویسد « نباید چنین خیال نمود که چون استراباد نزدیک دریاست، روسیه می خواهد آنرا تصرف نماید بلکه اگر خطی از بادکوبه بهرات بکشند ، استراباد در آن خط واقع می شود و بهمین ملاحظه ناپلئون و پل می خواستند این مکان را متصرف شوند تا اینکه از روی خشکی بتوانند با هند جنگ نمایند . علاوه براین هر قشونی که می خواسته از اروپا به مشهد و هرات برود لابد از استراباد عبور می نمود، ( ترجمه فارسی ج ۲ نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی ) .

۳- اسناد ایران : مکاتبات سیاسی جلد ۲۲ برگ ۲۴ .

در این زمان هیأتی انگلیسی با اسم تجسس و تحقیق در باره يك افسر انگلیسی که از ده سال پیش در راه خیره مفقود شده بود ، در حدود گرگان ( استراباد ) بودند و در حقیقت امکانات و راههای آن ناحیه را که به هندوستان منتهی می شد بررسی و شناسائی می کردند. ( گزارش کنت دوسارتیژ مورخه ۳۱ مارس ۱۸۴۶ جلد ۱۱ برگ ۲۳۲ مکاتبات سیاسی ) .

۴- اسناد ایران : مکاتبات سیاسی جلد ۲۲ برگ ۲۴ .

گزارش مورخه ۳۰ سپتامبر ۱۸۴۶ .

که می‌خواستند دولت ایران را در بن‌بستی قرار دهند تا بملاحظه احترام هدیه دولت روسیه نتواند از ورود کشتی‌های جنگی آنها به بنادر خود جلوگیری نماید.

کنت دوسارتیژ Le Cte de Sartige نماینده دولت فرانسه که مقارن این احوال در ایران بوده است، بعد از بیان نیرنگ روسها در گزارش خود اضافه می‌کند: «امکان زیاد هست که بر اثر این اقدام دولت روسیه که بظاهر احترامی است به شخص پادشاه ایران و صورتی کاملاً تشریفاتی دارد، دولت ایران از مخالفت و اصرار خود در جلوگیری از ورود کشتی‌های جنگی روسیه به کرانه‌ها و بنادر خود دست بردارد». (۱)

اما حاجی میرزا آقاسی چنانکه کنت دوسارتیژ نوشته است در مخالفت خود باقی بود و به مأموران ایرانی در بنادر انزلی (پهلوی) و استرآباد (گرگان) دستور اکید صادر کرد تا از ورود این کشتی‌ها بهر نحو هست حتی اگر لازم شود بطرف آنها تیراندازی نمایند جلوگیری شود. ولی کشتی روسی حامل کشتی اهدائی امپراتوری روسیه به بندر پهلوی رسید و هنگامی که می‌خواست وارد خلیج شود، مأمور ایرانی با مسأله دشوار و پیچیده‌یی روبرو بود زیرا دستور داشت از ورود کشتی‌ها به بندر جلوگیری کند و اگر کشتی مزبور بزور داخل خلیج می‌شد او نمی‌توانست بطرف آن که حامل نامه امپراتور و هدیه دولت روسیه می‌بود تیراندازی کند. بناچار خود به کشتی روسی رفت و فرمان دولت ایران را به آنها ابلاغ کرد و برای اثبات دعوی خود، عین حکم دولت را هم نشان داد. فرمانده کشتی، حکم مزبور را گرفت و با کشتی وارد خلیج شد و لنگر انداخت. کشتی اهدائی را از کشتی پیاده نمود، و دستور کتبی حاجی میرزا آقاسی را به سفیر روسیه که در آنجا حضور داشت سپرد و او آنها فوراً به سن پترزبورگ فرستاد.

متعاقب این وضع، نامه‌یی از امپراتور روسیه رسید که بخط خود او و حاکی از گله از پادشاه ایران و شکایت از صدراعظم بود که بدین گونه از برقراری روابط بازرگانی بین دو دولت جلوگیری می‌کنند و ضمناً اضافه کرده بود «يك چنین وضعی برای دولت روسیه نمی‌تواند قابل تحمل و قبول باشد و حکومت ایران باید در رفع یا ادامه آن زودتر تصمیم قاطع اتخاذ نماید و بعلاوه دولت روسیه انتظار دارد هرچه زودتر معلوم شود که آیا دولت ایران با دولت امپراطوری روسیه حالت و وضع دوستی دارد و می‌خواهد مانند يك دوست رفتار نماید و یا مثل يك خصم و دشمن اوست». (۲)

محمد شاه که از این پیش‌آمد سخت نگران و مضطرب شده بود، نامه امپراتور را بر حسب معمول و همیشه، بدست حاجی داد و حاجی میرزا آقاسی بجای آنکه درباره موضوع و حقانیت ایران گفتگو کند، اظهار کرد: «رفتار مأمور ایرانی که مانع ورود کشتی روسی به بندر و خلیج ایران شده است بکلی خودسرانه و بسدود اطلاع دولت بوده است و دولت ایران برای جلب رضایت خاطر امپراتور روسیه و بعنوان عذرخواهی از این پیش‌آمد حاضر است گوشهای مأمور خاطی را برای امپراتور بفرستد». (۳) ولی در جوابی که از امپراتور

۱- اسناد ایران: مکاتبات سیاسی جلد ۲۲ برگ ۲۴. ۲- همان مدرک برگ‌های

۳۶ و ۳۷. ۳- همان مدرک برگ ۳۷.

رسید، نوشته شده بود «برخلاف اظهارات آن دولت مأمور مزبور نه تنها هیچ تقصیری نداشته بلکه او بر طبق دستور و حکمی که دریافت داشته بود رفتار کرده است و برخلاف نظر آن دولت او را که از خدمتگزاران وفادار و درستکار شاه است باید تشویق نمود».

پس از این صحنه سازیها، سفیر روسیه، پرنس دالگوروکی Prince Dalgorouki نزد صدراعظم رفت و از دولت ایران خواست فوراً دستوری برخلاف دستور سابق صادر شود مبنی بر اینکه ورود کشتی های جنگی روسیه بخلیج انزلی (پهلوی) و سایر بنادر ایران آزاد است و گرنه او دستور دارد فوراً ایران را ترك گفته و به سن پترزبورگ بازگردد و قطعی است که روابط دوستانه با ایران از این تاریخ قطع خواهد شد و نیز اضافه کرد: تا روشن شدن تکلیف، از پایتخت بیرون خواهد رفت و در یکی از آبادی های نزدیک تهران در انتظار دریافت پاسخ نهائی دولت ایران خواهد ماند. (۱)

پس از هشت روز محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی با یکدیگر شور و گفتگو کردند، سرانجام به پیشنهاد روسها تن دردادند و فردای آنروز به پرنس دالگوروکی اطلاع داده شد که دولت ایران بر حسب خواهش امپراطور روسیه، اجازه می دهد کشتی های جنگی روسیه در بنادر ایرانی دریای خزر پهلو بگیرند. (۲)

این امتیاز چون به روسها واگذار شد، دالگوروکی از موقع استفاده کرد و درخواست واگذاری دو امتیاز دیگر را نمود که عبارت بودند از:

۱- تجدید امتیاز صید ماهی در دریای خزر. (۳)

۲- واگذاری امتیاز استخراج و یا فروش معدن زغال سنگی که در زمینهای ساحلی نزدیک استرآباد (گرگان) قرار داشت. (۴)

در مورد امتیاز صید ماهی، روسها پیشنهاد کرده بودند که سالیانه مبلغ بیست هزار تومان خواهند پرداخت. اما چون عواید شیلات از سالها پیش، از طرف شاه به صدراعظم اعطا شده بود و حاجی میرزا آقاسی میدانست درآمد شیلات خیلی بیشتر از مبلغی است که روسها پیشنهاد کرده اند، پاسخ را به امروز و فردا می انداخت و قصد او از این کار این بود که شاید بتواند لااقل نیمی از درآمد شیلات را از روسها بگیرد. (۵)

و اما معدن زغال سنگ گرگان (استرآباد) به محمد شاه تعلق داشت و او برای جلب رضایت روسها امتیاز آنها را بآنها واگذار نمود.

بدینگونه روسها در صحنه رقابتهای خود با انگلیس ها در ایران و آسیا مبنای نفوذ و قدرت خود را مستحکمتر کردند و با بدست آوردن پایگاههایی در کرانه های جنوبی دریای خزر، اشغال خطه ترکستان را که مقدمه دستیابی به هندوستان می بود تسهیل نمودند چنانکه لشکرکشی های اساسی و عمده آنها برای تصاحب ترکستان از همین سال آغاز شد و در ظرف

۱- اسناد ایران: مکاتبات سیاسی جلد ۲۲ برگ ۳۸. ۲- همان مدرک و همان برگ

۳- همان مدرک و همان برگ. ۴- همان مدرک برگ ۳۹. ۵- همان مدرک و همان برگ

و برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سرنوشت این امتیاز به کتاب میرزا تقی خان امیرکبیر تألیف مکی از ص ۱۴۱ تا ۱۵۳ رجوع نمائید.

۴۰ سال یعنی تا سال ۱۳۰۱ ه. ق (۱۸۸۴) روسها به مرز افغانستان رسیدند . (۱)  
کنت دوسارتیز در گزارش مفصل خود در باره این رقابتها نوشته است درخصوص صف آرائی  
نمایندگان سیاسی روسیه و انگلیس می نویسد :

پرنس دالکوروکی بهیچوجه عکس العمل ها و اقدامات رقابت آمیزی را که نسبت به  
سفارت انگلیس در ایران می کند و همچنین تحریکاتی را که برای بدست آوردن امتیازات  
مزبور نموده است پنهان نمی کند و ازطرف دیگر، سفارت انگلیس هم هرگز درصدد پوشیده  
داشتن مخالفت های خود با تصمیمات دولت ایران که امتیازات مزبورا بآن سادگی و سهولت  
به روسها واگذار نموده است بر نمی آید ، (۲)

۱- برای آگاهی از جزئیات این عملیات به کتاب سایکس ج ۲ از صفحه ۵۱۰ تا  
ص ۵۱۷ رجوع کنید .

۲- اسناد ایران : مکاتبات سیاسی جلد ۲۲ برگه ۳۹ - ۴۰ .

## می خندد

آن شمع که شب در انجمن می خندد  
هر شب که بیالین من آید تا روز  
ماند بگلی که در چمن می خندد  
می سوزد و برگریه من می خندد

عبید زاکانی

دیدم گلکی بصد دهن می خندد  
گریان گریان ، بلبلی از شاخ گلی  
گفتم ز طراوت چمن می خندد  
گفتا نه ، که برگریه من می خندد

آذر بیگدلی

استاد امیری فیروزکوهی

## زلزله

« بشهر ما خوش آمدید »

این تابلو ، تنها چیزی است که از دهکده قیر باقی مانده است  
جرائد طهران

چندین زبان حال ز چندین هزار سر  
صدها دهان عقده به لب مانده در خبر  
گویند يك صدا که به اینجا خوش آمدی  
ای رهگذر بدهکده ما خوش آمدی

آن چشم نیمه باز فرو خفته از پگاه  
وان پای نیمه پی به سکون نیمه پی براه  
هر يك پی سؤالی فریاد می زنند  
فریاد از شکنجه بیداد می زنند

آن گاهواره تهی از طفل شیر خوار  
وان سقف سر پناه ز احواث روزگار  
گویند با تو از شب هستی حکایتی  
چونان حکایتی که ندارد نهایتی

ای بس کلام نیمه تمام از نهیب خاک  
وی پس پیام مانده بگل در نشیب خاک  
گویند قصه شب بی صبح خویش را  
درد دل شکسته و حال پریش را

بام و در گریخته از یکدگر بجهد ،  
وانقدر انس و الفت دیرین ز طول عهد  
هر يك دهن گشاده بشرح حکایتند  
در زهر خند گریه خلق از مصیبتند

از يك نگاه تیره هر روزن سیاه  
وز هر شکاف روشن هر در بيك نگاه  
از هر سرای پست  
بینی که در گسست  
پیوندهای جان و تن و آب و خاک نیز  
ناپاک سر بخاک فرو برده پاک نیز

مهد وصال نوش لبی فارغ از تلاش      پنهان ز چشم غیر  
 کنج خراب غرق تپی ، کشته معاش      نالان ز رنج سیر  
 بادی وزید و رفت هم این و هم آن بیاد  
 آن گور نا مراد شد ، این حجله مراد  
 صدها جوانه های امید از نهاد پاک      با دانه نبات  
 آن سر (۱) بدر نیاورد ، این رفت زیر خاک      بیرون ازین جهات  
 تا از درون خاکش عضوی بدر کنند  
 عضوی بدر کنند و در او يك نظر کنند  
 پیران داغ دیده با دست ریش ریش      خونین و چاك چاك  
 جویند پاره های جگر پارگان خویش      از لا بلای خاك  
 از خاك عضو عضو بر آرند بازشان  
 تا همچنان بخاك سپارند بازشان  
 گم گشته آشیانه گم کرده خویش را      گریان و داد خواه  
 ترسیده از زمین و گریزنده از هوا      حیران و بی پناه  
 با دیده رازش از دل پر جوش بشنوند  
 فریاد سینه از لب خاموش بشنوند  
 بسیار امیدواری ، بسیار آرزو      در انتظار صبح  
 بسیار کار مانده بفردا ز گفتگو      چندین قرار صبح  
 با یکدم برآمده از سینه حزین  
 پیوست بی درنگ بفردای واپسین  
 تصویر (۲) مردی و زنی و کودکی نژد  
 لبخند بر لب اما گریان زهر خند  
 چشم از نگاه دوخته بیننده را بچشم  
 صورتگر نمایش صد ماجری بچشم  
 گویند اگر ببینی و بیند چشمها      بی پرده غبار  
 ماییم اصل و آن دگرانند عکس ما      در چشم اعتبار  
 ما را به بین که نيك به بینی بخانه بی  
 جز ما نماند هیچکسی را نشانه بی  
 دستاس نو عروسی ، دوك عجوزه بی      گردان وقصه خوان  
 یادآور شکنجه عمر دوروزه بی      گفتند يك زبان  
 بیچاره بین که عمری چون ما بسر دوید  
 و آخر نه نان گرم و نه تن پوش نرم دید

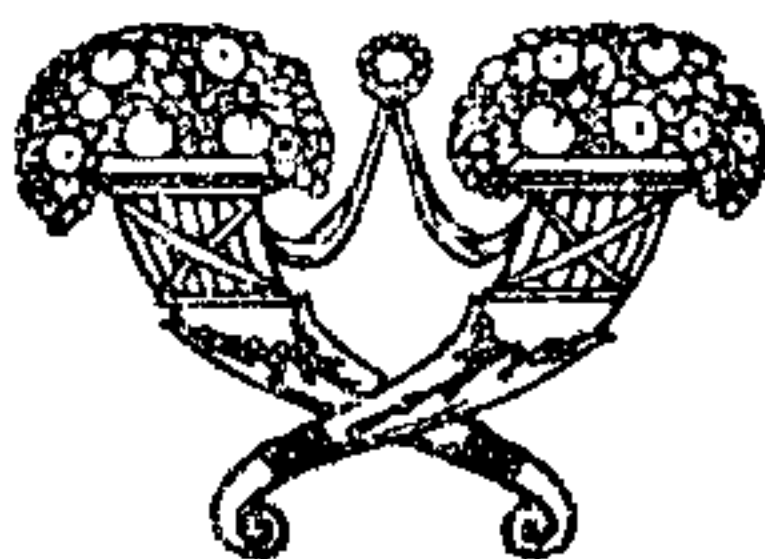
۱- نوشته بودند بذر گندم از خاك بدر نیامد.

۲- در عکسی از يك اطاق درهم کوفته، تنها تصویری بر روی قفسه بی خرد شده بچشم می خورد.

طفل گرمسینه خفته در آغوش مادری      طفلی بهانه گیر  
 میزد بهر کناره ز پستان او سری      اما بجای شیر  
 خون از رگ شکافته مام می مکید  
 خون می مکید و ناله بی از درد می کشید  
 برگ جدا ز دفتر سرمشق کودکی      افتاده در خراب  
 این خط به پیش چشم من آورد اندکی      در نور آفتاب  
 کامشب اگر بفر و حقارت قلم زنم  
 فردا است تا بمجد و بزرگی رقم زنم  
 يك صبحدم فرشته آرامش و سکون      رو هشت در فرار  
 حمال بار زندگی این خاک «قیر» گون      لرزید زیر بار  
 خوشید چشمه ها و خروشید کوهها  
 و آمد سپاه مرگ ز هر سو گروهها  
 جنبید سنگ و آدم جنبیده سنگ شد      در جنبشی ز چشم  
 وان تیر سر پناه چو تیر خدنگ شد      پران بزهر خشم  
 هر جا که خیل حادثه رو کرد در ستیز  
 تیر شکسته نیز بدل شد به تیغ تیز  
 میخواند پیر زالی با بانگ رود رود      افتاده بر زمین  
 ای وای خان و مانم اگر چند هیچ بود      وان طفل نازنین  
 فریاد از آن شکنجه هستی و زاین هلاک  
 آن روی خاک زیستنم ، این بزیر خاک  
 وان مرده شو بهشتن اطفال خرد سال      با جسم چاک چاک  
 چین برجبین فکنده همی گفت نقد حال      بی هیچ بیم و باک  
 این کودکان ز عصمت مرگند بره سان  
 ورنه چو من ز گرگ گناه است خویشان  
 در خاک و خون نشسته از مرگ جسته بی      محروم و بی نصیب  
 در ماتم فراق عزیزان نشسته بی      آواره بی غریب  
 می گشت پی شکسته پی پاره های نان  
 رغبت همان تلاش همان زندگی همان  
 بیچاره آدمی که بهر حالتی که هست      از شدت و رخا  
 ناچار زندگانی و ناچار مردن است      در خوف و در رجا  
 مغلوب خواهش خود و منکوب حادثات  
 بازیگر سوانح و بازیچه حیات

نقش بجای مانده ز پای نمانده یی      نقاش زندگی است  
هر جای زخم آن ز در مهر رانده یی      داغی زبندگی است  
پایی نهشته گام بجز در کویر خاك  
هم روی خاك مانده بگل هم بزیر خاك  
آه دل رمیده این مام خشمناك      یکسان بنوش و نیش  
لرزد آن چنان که بلرزاند مهد خاك      با دستهای خویش  
تا زادگان پا بفرار از قرار او  
خسبند با سکوت و سکون درکنار او  
فردای آنشب از افق نیلگون سپهر      چون روزهای پیش  
خورشید همچنان بدرستی نمود چهر      خندان زسیر خویش  
اما بجای خنده مهری به کار خلق  
این بار خنده زد چو زمین بر مزار خلق  
ماه از فراز گردون سوی زمین شتافت      با باد هم رکاب  
آن نوحه گرشد، این کفنی دیرباب بافت      از فقره مذاپ  
هر شب ستارگان فلک در نظاره شان  
چشمك زنان بشیوه دنیا اشاره شان  
فریاد می زند تن تنها در آن دیار      گویایی از جماد (۱)  
خاموشی از زبان گروهی بیادگار      در رهگذار بساد  
کای رهگذر بدهکده ما خوش آمدی  
اینجا خوش آمدی به تماشا خوش آمدی  
گوید که هر دهانه زخمی که خون گریست      در شرح ماجری  
در حسرت کومك دهن باز مانده یی است      حیران سوی شما  
هر چشمه یی ز زخم تن پاره پاره یی  
چشمی است در شما نگران بهر چاره یی

۱- تابلوی دهکده.



## قلم اندازهای سفر ژاپون

ژاپون شناسی و ایران شناسی

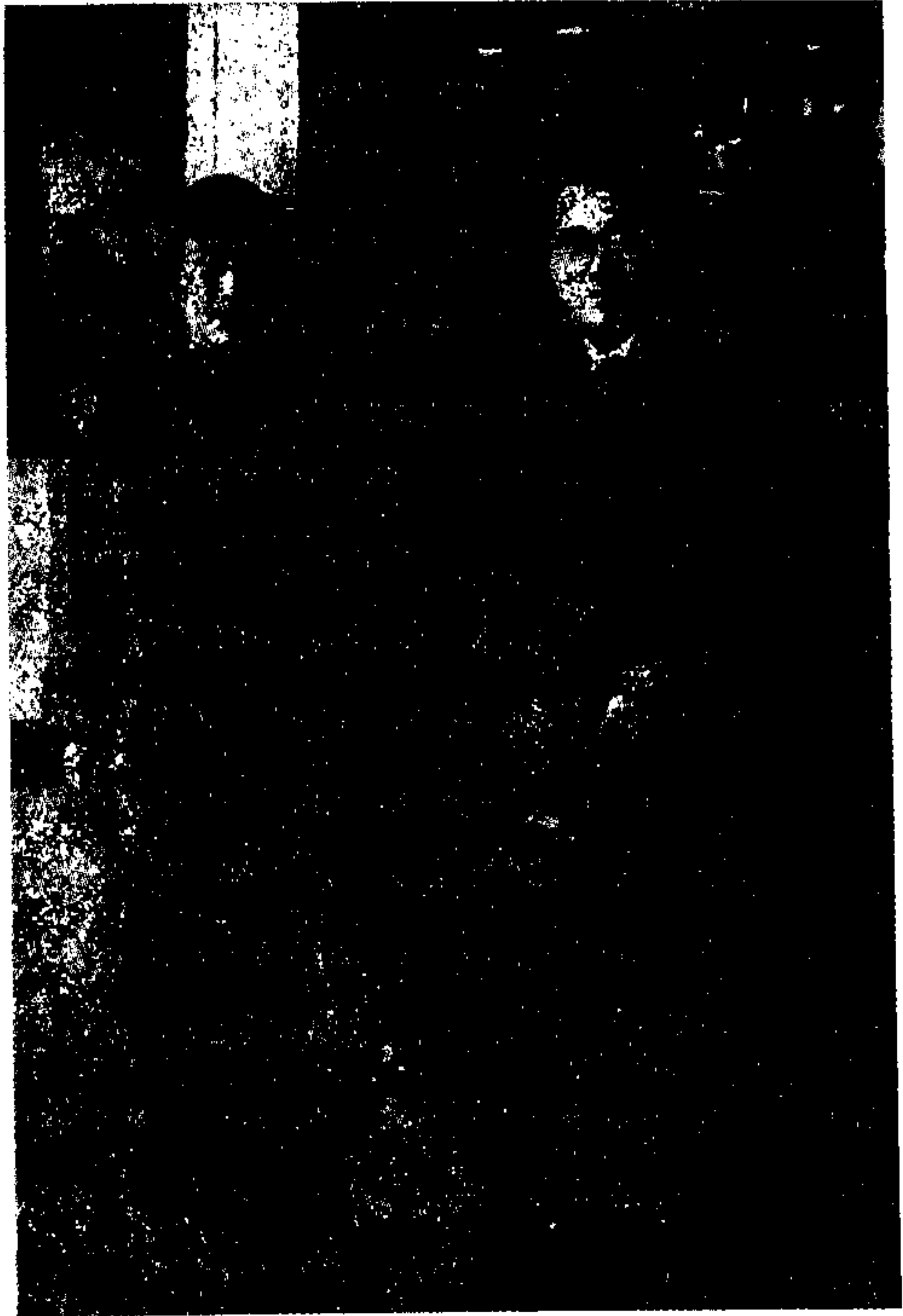
= ۱ =

دوشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۵۰ = ۳۱ ژانویه

پس از گذشتن بیست و پنج روز که از دوران دومین سفرم به ژاپن می گذرد ( پس از قریب چهارده سال ) از امروز به نوشتن این سطور پرداختم . و این هم کار عبث دیگر !  
حدود ساعت دو و ربع بعد از ظهر طیاره ای که از توکیو پرواز کرده بود به ساپورو Sapporo رسید . پرفسور **هندا** M. Honda به فرودگاه آمده بود . فرودگاه را برف قطوری پوشانیده بود . با **هندا** خوش و بش کردم و مسرور شدم که زحمت کشیده بود و رفیقانه به دیدارم آمده بود . شهر ساپورو از فرودگاه بسیار دورست . نزدیک دوساعت در راه بودیم . مرا به باشگاه دانشگاه رسانید . به اتاق پاك و پاكیزه ای هدایت شدم . راه و چاه کارها را يك به يك گفت .

**هندا** استاد رشته تاریخ و مسؤول شعبه تاریخ مشرق در دانشگاه **هکایدو** واقع در شهر ساپوروست . **هکایدو** نام جزیره ای است که شهر ساپورو کرسی نشین آن است . **هندا** ، نخست که به شرق شناسی پرداخت چین شناس بود و در تاریخ چین کار می کرد . تا اینکه گذارش به کمبریج افتاد . در آنجا به تحصیل تاریخ ایران آغاز کرد . با مینورسکی کار کرد . به تاریخ دوره مغول علاقه مند شد ، مخصوصاً به اخبار آن قوم در دوران تاخت و تاز به ایران . **هندا** ایران دوست و فارسی دان و مورخ دلبسته کشور ماست . خانه اش آراسته است به قالیچه گرگانی و خاتم شیرازی و قلمکار اصفهانی . مینا کاری و زیر خاکی ایرانی هم در گوشه های اتاقش دیده می شود . اتاق کارش در دانشکده ادبیات و کتابخانه کوچکش در خانه مملوست از کتابهای مربوط به ایران .

**هندا** سه سفر به ایران آمده است . ایران را خوب می شناسد . يك بار قریب يك سال در ایران بود و آن وقتی بود که متصدی اداره امور مؤسسه علمی ژاپن در تهران بود . يك بار هادی ورئیس هیأت علمی دانشگاه **هکایدو** بود . سه ماه تابستان را در دره های جبال البرز گذرانید و توانست که قلاع اسماعیلی الموت و اطراف آن را عکس برداری و به طریق علمی اندازه گیری کند و مورد مطالعه قرار دهد . اطلاعات و مدارکی که از آن ویرانه ها جمع آوری کرده است مسلماً در جهان یگانه است . بدون تردید تاکنون بدین وسعت و دقت در خصوص آن ناحیه عکس برداری نشده است .



هندا ( و ) کیتاگاوا ( دانشجوی او )

هندا امسال تابستان نیز به ایران خواهد آمد ، با يك هیأت پنج نفری که همه از دانشیاران و دانشجویان اویند . قصدش برین است که در دونا حیه کشور ما به تجسس علمی و تاریخی بپردازد . یکی سفری است به سمنان بمنظور دیدن و عکسبرداری و نقشه کشی از قلعه مشهور گردکوه ، که از قلاع اسماعیلی و مأمن روزگاران بلندی و سرافرازی آنان بوده است . از میان ما ایرانیان فقط منوچهر ستوده است که چند بار خود را بدان مکان رسانیده و مقاله ای در باب آن محل حدود بیست و شش سال پیش نشر کرده است . نیت دیگر پرفسور هندا

مسافرتی است به قهستان ، آنجا که هنوز بازمانده قلاع اسماعیلی پابرجاست . هندای بدانجا می رود تا اخبار محلی مربوط به اسماعیلیان را گرد آورد و قلاع آنجا را مورد بررسی قرار دهد و از ویرانه ها عکس بردارد و این آثار کهن را در خط و زبان ژاپنی جاودانه بسازد . رسم او بر این است که دانشجویان و همکاران جوان خویش را نیز به بیابانهای درشتناک می کشد تا بتدریج جانشینانی شایسته برای خود تربیت کند .

هندا پس از بازگشت از سفر الموت توفیق یافت مقاله ای در باب آن قلاع پرافسانه در نشرات علمی و نیز مجلات عمومی بنویسد و خوانندگان ژاپنی را که تاکنون هیچ چیز در خصوص اسماعیلیان نشنیده و نخوانده بودند با آن نهضت پرجوش و خروش آشنا کند . کاری که هیأت دانشگاه هکایدو در باب الموت کرده آنچنان است که ما باید در آینده برای اطلاع بر احوال آن قلاع دست بدامان آنها شویم و از مدارك و اسنادی که جمع آوری کرده اند بهره برگیریم . بشارت باد منوچهر ستوده را که این هیأت دقیق ترین اندازه گیریها و نقشه برداریها را کرده و تعداد دویست عکس رنگی عالی و ششصد عکس سیاه و سفید ممتاز و سه هزار اسلاید رنگی از این مسافرت سه ماهه تهیه کرده اند .

پروفسور هندا در دانشگاه هکایدو ، و میان مجامع علمی ژاپن محترم و گرامی و به راستی نمونه ای ستودنی و شناختنی است . کاش روش کار و رفتار او با دانشجویان و پی گیری در کارهای علمی را از او یاد می گرفتیم ، و اگر جسارت نباشد بگویم که یاد می گرفتیم !

\*\*\*

پنججریه اطاقم به گوشه ای از باغ دانشگاه گشوده می شود . برف همه جا را سفید کرده است . بعضی جاها هم برف تلنبار شده . چهار متر و پنج متر ! به هنگام غروب ، چون نیم ساعتی از باشگاه بیرون آمدم و به خرید رفتم معنی سوز و برف و بوران و سرمای بی پیر جزیره هکایدو را خوب درك کردم . با سبیل یخ زده به خانه باز آمدم . هوا تاریک است و از پنججریه اطاق قندیل های یخ را که از اطاقهای خانه روبرو آویخته است در پرتو چراغ می بینم . قندیلها در تاریکی خوب می درخشد . اندازه متوسط بلندی آنها يك متر است !

مدت کوتاهی که در خیابان بودم آسمان بازیه های گوناگون در آورد . چند دقیقه ای برف بارید . زمانی کولاک شد . لمحهای هم آسمان چهره بهاری گرفت با ابرهایی پاره پاره و پراکنده که در آسمان تند حرکت می کرد . در همه این حالات سرما و سوز و سوت باد پابرجا بود .

هکایدو جزیره ای است از جزایر ژاپن و شمالی ترین آنها . از میان فصول سال زمستانش طولانی ترین است و بهارش کوتاه ترین . گویی که پائیز ندارد . از تابستانش خیلی تعریف کردند ، وحقاً باید زیبا و خوش هوا و سرسبز باشد . منطقه ای است نسبتاً کوهستانی . مراتع و چمنزارهای طبیعی و دریاچه های كوچك و آسمانگون بسیار دارد . اینجا مرکز دامداری ژاپن و از مناطق سیاحت و گردش تابستانی است .

درین جزیره بقایایی از قوم « اینو » ( Ainu ) زندگی می کنند که تاکنون به درستی به اصل و ریشه آنها پی نبرده اند . در مقاله ای خواندم که به نقل از کمپفر سیاح و روانشناس آلمانی



نقاشی قرن شانزدهم - نشان دهنده چهره مردی از قوم اینو

نوشته بود که این قوم از مردم نواحی قفقازند و از راه شمالی خزر گذشته و بالاخره بدین جزیره رسیده‌اند. چهره مردم این قوم مطلقاً به ژاپنی شبیه نیست. زبانشان هم پیوستگی به هیچ يك از زبانهای جهان ندارد و هنوز نتوانسته‌اند که هویت آن را بشناسند. امروزه تعداد اینوها کم شده است. بتدریج در میان ژاپنی‌ها مستهلك می‌شوند و از بین می‌روند. هنرمندانی قابل‌اند. کارهای چوبی ظریف دارند. موسیقی بدوی و وحشی آنها گیرندگی خاص دارد. ماهیگیرانی زبردستند و چابك سوارانی ماهر.

### سه‌شنبه ۱۲ بهمن

امروز کار دانشگاهی نداشتم. آسمان بی‌ابر بود. آفتاب می‌تابید، اما کم نور و بی‌اثر. هوا حسابی سرد و سوزنده بود. آنچنانکه به قول شازده کاووس جهاننداری استخوان نرم می‌شد (در نامه‌اش در وصف هوای امسال طهران). راه رفتن بر روی برف دشوار بود، از حیث اینکه برف بر سر یخ استقرار نمی‌یابد و پامی لغزد. . .

در حال بیکاری به دوران بیست و پنج روز اقامت توکیو فکر کردم. بر خاطرم گذشت که بنشینم و از صندوق سینه کم ثبات بعضی از فوائد و مشاهدات خود را بنویسم.

آنچه نخست بر صفحه ضمیرم نقش بر بست پایداری فرهنگی این ملت شایسته است. ژاپنی ملتی است که منظمأ با «فرهنگ مردگی» و «غرب زدگی» مبارزه می‌کند. این خصوصیت در هر کوچه، هر خانه، هر دهکده و نزد هر ژاپنی چشم بیگانه را خیره می‌سازد. يك نمونه ساده‌اش که شاید هر کسی بدان توجه نمی‌کند تعداد يك دست «ظرف» است. در اروپا و ایران و اکثر ممالك يك دست چایخوری یا غذا خوری و قاشق و چنگال و اشیایی ازین دست از شش یا دوازده عدد تشکیل می‌شود، ولی در ژاپن يك دست ظرف تعدادش پنج تا است! این سنت دیرپایی خود را از دست نداده است. هر چه می‌بینید، خواه آنچه قدیمی است و در موزه‌هاست و خواه آنچه اکنون می‌سازند و پشت شیشه مغازه‌ها عرضه می‌شود، پنج عدد است.

ژاپنی شایسته تحسین و آفرین فوق‌العاده است، از باب اینکه برای «ملیت» و «فرهنگ» و کلیه ارزشهای اجتماعی و معنوی دیرینه خود بها و ارجی حقیقی قائل است. بدان دل‌بستگی دارد. پیوندش را با گذشته نگسته و از آن گریزان و روی گردان نیست. هیچ يك از آداب و سنن قدیمی را ناهموار و سست و زشت نمی‌انگارد و از رعایت کردن آنها «خجالت زده» نمی‌شود. افراد مردم خوب می‌دانند که از چه مایه زندگی پست به کدام پایه از حیات استوار رسیده‌اند. ژاپنی وقتی کلمه «نیپون» (نام کشورشان در زبان ژاپنی) را بر زبان می‌آورد باز برفلك و فخر بر ستاره می‌کند، آب غرور در چشمانش می‌غلطد و رخسندگی از آنها می‌تابد. بی‌جهت نیست که هر روز گروه گروه دانش‌آموزان مدارس ابتدائی و متوسطه را به بازدید بنای «دیت» Diet یعنی مجلسین ژاپن می‌برند و به آنها می‌گویند که منتخبین پدران و مادران شما درین بنای عظیم زندگی آینده شما را استحکام می‌بخشند و هر يك از شما که خدمتگزار نیپون باشید چه بسا که بدین جا راه خواهید یافت.

## چهارشنبه ۱۳ بهمن

دیشب نخستین شبی بود که در خانه تاجی بانا Tachibana دهقان ژاپنی، منزل کردم. خانه‌ای است که سطح زیربنای آن از پنجاه متر تجاوز نمی‌کند. سه اتاق کوچولو در طبقه اول است که من با آن آشنا شده‌ام. طبقه بالا هم خیال نمی‌کنم که بیش از دو اتاق فسقلی داشته باشد. درین طبقه اول يك اتاق نشیمن است. آشپزخانه هم در همین جاست. يك اتاق کوچولوی دومترونییم در دومترونییم، مهمانخانه گونه‌ای است که پیا نوی کوچولوئی در آن قرار



حمام زنانه ( از کارهای یکی از نقاشان معروف ژاپن )

دارد و چند میل. اطاق پهلویی که کمی بزرگتر است به اسلوب ژاپنی است. حصیری بر کف آن پهن است و پنجره هایش با « کاغذلغ » ( که در پنجره مدرسه ها و ساختمانهای پنجاه شصت سال پیش ایران هم معمول بود ) پوشیده شده. طبعاً بسیار سرد است. بخاری هم ندارد. طبق مرسوم ژاپنی باید در آن کرسی بگذارند و دورش بنشینند. حمامش فرقی با حمام فرنگی ندارد جز اینکه « وان » را در زمین کار گذاشته اند و لبه اش با سطح زمین برابر است. حالا مرسوم شده است که در خانه های ژاپنی دو نوع مستراح درست می کنند، یکی اسلوب فرنگی و دیگری به اسلوب ژاپنی که با ترتیب ایرانی فرق زیادی ندارد.

به مرسوم زندگی ژاپنی لحاف را بر سطح زمین گسترده و به آرامی خوابیدم. از هتلهای زیبای راحت توکیو کمتر راحت نبود. صبح لحاف و تشک و ضمائم را برچیدم و آنها را در گنجه قراردادام. چون اطاقها کوچک است وسائل خواب را کنار اطاق قرار نمی دهند ( مثل ما ). همه را در گنجه می گذارند. میان خودشان معروف است که می گویند تمام زندگی ژاپنی در گنجه است، مگر گلدان گل که در هر اطاق جای مخصوص دارد. گوشه اطاق، دهنه ای خاص گل آرائی ساخته شده است که حدود ده سانتی متر سطح آن از کف اطاق بلندتر است. در آنجا گلدان گل یا دسته های گل آراسته ( Ikebana ) قرارداده می شود و معمولاً آنها را بر روی پایه ای می گذارند که ارتفاعش بیش از ده سانتی متر نیست.

غروب به نمایشگاه صنایع دستی قوم « اینو » که در یک « فروشگاه بزرگ » ترتیب داده شده است رفتم. زندگی بدوی آنان شباهتی دارد به زندگی های دیگر ازین نوع. چوب و سنگ و نی و برگ درخت و الیاف وسیله جلوه های حیات آنان است. ماهی غذای آنان و خرس دشمنشان. کارهای دستی چوبی این قوم ظرافت چندانی ندارد. ابتدائی و وحشی و زمخت اندام است. گوشه ای از نمایشگاه به صحنه رقص و آواز آنان اختصاص داده شده بود. اینجا ترانه های محلی می خواندند. چون سؤال کردم که چیست، گفتند این نوع ترانه که ژاپنیها آنرا خیلی دوست دارند خاص ماهیگیران است و بطور گروهی هنگام ماهیگیری بر فراز زورقهای خود می خوانند، خواه در موقع پارو زدن و پیش راندن به سوی دریا و خواه در زمان کشیدن تور، که هر دو کاری توان فرسا است و نیروی گران تاب می خواهد. این آوازاها تاحدی از رنج کار می کاهد و تن را نیرو می بخشد.

شب در خانه آقای تاجی بانا ( کشاورز ژاپنی ) چند دقیقه ای به تلویزیون نگاه کردم. هنوز پس از دو هفته از حدت قضیه پیدا شدن « یوکوئی » سرباز ژاپنی در جزیره گوام ( Guam ) کاسته نشده. این « انسان » نزدیک بیست و هشت سال قبل سربازی بوده است که از جانب دولت ژاپن در جزیره گوام بوده و چون امریکائیها آنجا را تصرف کرده اند و او از خبر شکست ژاپن اطلاع حاصل می کند به علت آنکه در قاموس ژاپنی تسلیم شدن معنی ندارد، ناچار در قبال بی اطلاعی و بی آذوقگی، بیست و هشت سال قبل به جنگلها می گریزد. او به خبرنگاران گفته است چند نفر بوده اند که آخرین آنها هشت سال پیش می میرد. و او مدت قریب به هشت سال تنها بی خبر از همه عوامل و اخبار در میان حیوانات و با طبیعت خالص زیسته است. خودش گفته است که درین مدت سیزده سال آخر هیچ نوع پای پوش و کفش نداشته



یو کوئی

است ، و هشت سال اخیر را با کسی حرف نزده است . غذایش برگ و میوه درختان جنگلی و بعضی پرندگان و غورباغه بوده است . تصورش بسیار مشکل است و کاری آسان نیست که انسان آنقدر به عقب برگردد که مثل بشر نخستین زندگی کند و مدت بیست و هشت سال مقاومت کند تا بالاخره او را بگیرند . حتما اگر به چنگ نیفتاده بود تا پایان عمر این حیات معنوی را که برای خود ساخته بود ، و از اینکه فدائی راه عقیده خود بود ، بهشت موعود می دانست برآستی قدرت انسانی تنها در ساختن ماهواره نیست ! این اعجوبه ژاپنی درس عجیبی به هموعان خود داد . اوصاحب قدرتی خارق العاده بود ، ازین حیث که تابدین درجه به عقاید ملی و باطنی خود احترام گذارد و در راه حفظ آن اصول مدت بیست و هشت سال هر نوع دوری و تنهایی و سختی و خطر حیوانات و تاریکی و بی لباسی و بی غذائی را بر خود هموار ساخت . این است معنی حقیقی ترك جاه و ترك مال و ترك سر ، و ریاضت در راه وصول به مقصود . . .

#### پنج شنبه ۱۴ بهمن

دیشب يك سرپائی خریدم . امروز صبح وقتی به اطاق مطالعه انفرادی که به من اختصاص داده اند آمدم ( در دانشکده ادبیات ) به تقلید ژاپنی ها پوتین را کندم و سرپائی پوشیدم . همه استادان بدون استثناء همین کار را می کنند و دانشجویان هم که در اطاقهای تحقیق به کار می پردازند نیز . ساعت ده صبح پرفسور هندا آمد و گفت فلانی همین حالا باید به دیدن رئیس دانشکده برویم گفتم اجازه بدهید کفشم را بپوشم . گفت خیر لزومی ندارد . خودش هم با سرپائی بود . به همین وضع به اطاق رئیس دانشکده رفتیم برآستی چقدر راحت است و پا خسته نمی شود . علی الظاهر فکر بهتر کار می کند ! این سرپائی در حقیقت همان نعلین خودمان است که اگر کسی در تهران بپوشد متمدن نخواهد بود .

پریروز که برای مراجعه به طبیب به کلینک دانشگاه رفتم ( با پرفسور هندا ) دم سرسرای کلینک خلع پا افزار کردیم و با سرپائی به داخل کلینک رفتیم . ژاپنیها هر جا که می خواهند پاك باشد ، خواه خانه ، خواه دانشگاه ، خواه میکده و خواه معبد بی کفش بدانجا وارد می شوند . شستشوئی کن و آنکه به خرابات خرام !

برف ول کن نیست . ولی برقی تازه نیست ! کولاک است که برفهای مانده را از زمین به هوا می برد و برجای دیگر می ریزد . گاهی برف در اینجا ، شباهتی دارد به ریگ روان در بیابانهای کویری خودمان . آن ریگ روان است و این برف روان . از پنجره اطاق پشت بام چند بنای دیگر دانشگاه دیده می شود . هر وقت به آنها نگاه می کنم بیاد گردنه های برف گیر کوههای ایران می افتم ، آنجا که برفها بر اثر باد و بوران از یکسو تراشیده می شود و در سوی دیگر گردنه چون دیواری تلنبار می شود . برفهایی که بر روی این پشت بامهاست گاهی دیواره وارست و به ارتفاع يك متر .

زنی از باغ می گذشت و سورتمه مانندی را از عقب خود می کشید . بر روی این وسیله حمل و نقل که سینی مانندی است از پلاستیک ، با لبه برآمده و کوتاه و به طنابی بسته شده بار و بندیل مربوط به خرید روز و بچه چهار پنج ساله ای را گذارده بود . زن بر پشت خود نیز بار داشت و آن بچه دیگری بود که یکی دو ساله بود . زنهای ژاپنی فرزندان کوچک را به پشت



### زنی که يك بچه به پشت دارد و یکی دیگر را می کشد

می بندند و برای حفظ آنها از سرمای کشنده (پس از اینکه بچه را بر پشت بستند) کت مانندی کلفت و گشاد می پوشند . بنحوی است که فقط صورت بچه دیده می شود .

از سر و وضع زن معلوم بود که از خانواده محترمی است . حتماً از طبقه متوسط بالاتر بود . با وجود این بدین وضع حرکت می کرد . نه پزی می داد ! نه اتومبیلی داشت ! نه خود فروشی می کرد ! اینجاست که باز به یاد گوشه هایی از « فرهنگ مردگی » خودمان افتادم . ما عبا را گذاشتیم ، لباده و سرداری را فراموش کردیم ، بچه بغل کردن را کسرشان دانستیم و بسیار کوشیدیم که فرنگی بشویم . ولی بقول آل احمد (به اقتباس از احمد فردید) غرب زده شدیم و فرنگی نشدیم . ژاپنی « کیمونو » را از دست نداد . زمین نشستن را بر میز و صندلی ترجیح نداد . پوشیدن « تنزین » را عیب ندانست . زنانش بچه را بر پشت می بندند و راست راست راه می روند و توانستند قدرت جهانی به دست آورند . « تن آدمی شریف است به جان آدمیت » ! من هیچ زن ایرانی متجمل و حتی متوسط الحالی را نمی شناسم که با اتومبیل خو گرفته باشد اما کول کردن فرزندان را در بازار و کوچه امری عادی و جزئی از زندگی خود بداند . زن و مرد ژاپنی اغلب دستمالی بزرگ در جیب یا در کیف دستی دارند . به محض اینکه چیزی خریدند در دستمال می بندند و دستمال را به دست می گیرند و حمل می کنند .

درست مثل همان دستمال ابریشمیهای یزدی که تا پنجاه سال قبل از وسایل زندگی ایرانی و همراه هر مردی بود. یادم نمی‌رود که هنگام بازگشت از دانشگاه توکایی آقای آشیکاگا Ashi\_kaga رئیس محترم آن دانشگاه که از خاندان بسیار جلیل‌القدری است بقچه کتابش را در دست گرفت و به راه افتاد. یا وقتی که به دیدار پرنس میکارا (در منزلش) موفق شدم به خادمش گفتم که عکسهای ایران را بیاور. خادم آمد و بقچه‌ای آورد. پرنس بقچه را گشود. چند آلبوم عکس در آن بود و یکی را که یادگار سفر اخیرش به ایران بود از آن میان برداشت و به من نشان داد.



آشیکاگا

در همین روز آشیکاگا مرا به ناهار فراخواند. با خانم اکادا که مدرس زبان فارسی در آن دانشگاه است به سفره دانشگاه که در باشگاه آنجا گسترده شده بود رفتیم. دم در ورودی کفش از پای کنديسم و سرپایی پوشیدیم. به اطاقی کاملاً ژاپنی وارد شدیم. نام این اطاق «دیدگاه فوجی یاما» بود، زیرا از آنجا کوه فوجی که از سیم به سر کله خود داشت هویدا است. اطاق مفروش به بوریا (۱) بود. ساده بود. پنجره‌ها کاغذین بود. میزی کوتاه (ژاپنی وار) وسط اطاق بود. چهار دسکچه بر اطراف آن بود. هر دسکچه‌ای برای يك نفر بود که بر آن بنشینند کنار اطاق کرسی ژاپنی علم بود (با اینکه اطاق تهویه مطبوع داشت)، يك گوشه هم محل قرار گرفتن دسته گلهای آراسته بود. ناهار کاملاً ژاپنی بود. به رسم

۱- به ژاپنی «تاتامی» می‌گویند. نوع نقش دار آن گزا Gaza نام دارد.

ژاپنی زنی آورد و بر میز گذارد و رفت . موقع آمدن تعظیم کرد و در بازگشتن نیز ادب بسیار کرد و رفت .

هرچه غذا بود همه را یکباره بر روی میز گذاشت . دیگر آداب و ترتیبی نبود که کدام را اول باید خورد و کدام را بعد از آن . هفته بعد که به منزل استاد کورو یاناگی دعوت شدم باز همین ترتیب دلپذیر را دیدم .

آشیکاگا از متخصصان فرهنگ ایران پیش از اسلام است . با زبان فارسی هم آشناست . دو سفر به ایران آمده است . نسبت به ایرانیان محبت خاص ابراز می کند . پدران او سرداران ژاپن و بسیار محترم بوده اند . به همین علت این مرد فوق العاده مورد تکریم و تعظیم طبقات بالاست . تحصیلاتش در پاریس به پایان رسید و از شاگردان هانری ماسه بود . با بنویست کار کرده و از نخستین پیشگامان تحقیقات ایرانی در ژاپن است . یکی از یادگارهای افتخار آمیز زندگی اش شرکت در جشن و کنگره هزاره فردوسی طوسی است که در سال ۱۳۱۳ در تهران برقرار شد و عده ای از مستشرقان در آن شرکت کردند . آشیکاگا هم از ژاپن دعوت شده بود . او در آن هنگام در پاریس بود و از آنجا به تهران آمد . چندی هم از دکتر شفق درس فارسی فرا گرفته است . ده سال است که رئیس دانشگاه توکایی است و طبق مقررات تا پایان عمر درین مقام باقی خواهد بود . این دانشگاه سی هزار دانشجو دارد و در یکی از زیبا ترین نقاط ژاپن که دیدگاهش کوه فوجی یاما است ساخته شده است .

نا تمام

## ناز سر انگشت

|                                         |                                      |
|-----------------------------------------|--------------------------------------|
| ای چاک گریبان تو گل پیرهن از پشت        | زیبائی آن پشت بلورین توام کشت        |
| با چشم فرو بسته ، هوس بخش تر افتد       | بر پیکر چون یاسمنت ، ناز سر انگشت    |
| هر دل ، که شبی با تو سمن سینه سحر کرد   | هرگز نکند ، یاد تو از سینه فرامشت    |
| سوز دل من بود ، که چون سرمه سرانجام     | دودی شد و چشمان فسونکار تو آغشت      |
| وقت است ، که در جنبر بازوی من افتد      | اندام هوس بخش تو ، چون خوشه به چرخشت |
| آید دل و ، سر بر سر درگاه تو ساید       | چون کودک رنجیده که بر خانه کند پشت   |
| گیسوی تو ، در دست فریدون ، چه خوش افتاد | تا وعده وصلش ندهی ، وانکند مشت       |

فریدون توللی

دهویه

# بزرگداشت بهار در دانشگاه

نقل از شماره ۱۳۱۰ روزنامه آیندگان

دوشنبه ۴ اردی بهشت ۱۳۵۱

«در مراسم بزرگداشت ملك الشعراء بهار كه عصر دير و زدر كتابخانه مركزى دانشگاه تهران با حضور وزير اطلاعات، رئيس دانشگاه و استادان و دانشجويان برگزار شد، حبيب يغمائى تحت عنوان افسانه ها با طنز گيرائى از بهار ياد كرد و ذبيح الله گفت «بهار از شعر دربارى شروع كرد و به شعر انقلابى رسيد.»

محيط طباطبائى در اين مراسم بهار را از نظر مشروطه خواهى و آزادى خواهى افتخار مردم مشهد دانست زيرا : «مشهديان مى بخشند وليكن اين حقيقت را اگر نگويم ، افسانه ها ، جاى آن را در تاريخ خواهد گرفت . اين حقيقت كه در دوره انقلاب مشروطه ، مشهد با آن سازگارى نكرد و آستان قدس دژ استبداد شده بود.» در مراسم بزرگداشت بهار كه به مناسبت سالروز مرگ او برگزار شد ، نخست على اصغر حكمت يار ديرين بهار بدرخواست رئيس دانشگاه از او ياد كرد. (۱) سخن يغمائى از همه دلنشين تر بود. او با طنز گيرا و دلچسبى از خاطرات خويش با بهار سخن گفت . . .

سخن يغمائى چندان فصيح و شيرين بود كه جا دارد جدا گانه از آن ياد كنيم . در پايان مراسم يزدان بخش قهرمان يكي از اشعار ميهنى بهار را قرائت كرد و شركت كنندگان در مراسم از نمايشگاه عكس و كتابها و مقالات بهار ياد مربوط به بهارديدن كردند .

---

پيام احترام بهار ؛ حكمت حاضران را به قيام و يك دقيقه سكوت دعوت فرمود  
وانگاه اين دو رباعى را كه ساخته بود خواند :

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| در مرگ بهار سو كوار است چمن     | بس چاك كه گل زده است بر پيراهن  |
| بس داغ كه اندر دل لاله است پديد | بس ناله كه مرغ كرد در دشت و دمن |

\*\*\*

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| بر مرگ بهار لاله دلخون بينم  | در سلسله باد و بيد مجنون بينم   |
| در نوحه لب هزار و نرگس گريان | گل زرد و بنفشه زرد و محزون بينم |

( مجله يغما )

### خطابهٔ یغمائی

گل‌ها به چمن شکفت از باد بهار      خیام صفت ز می بده داد بهار  
برخوان سخنی چند ز استاد بهار      در تازه بهار تازه کن یاد بهار

خدمت بانوان و آقایان محترم و استادان و فرزندان ارجمند ، سلام عرض می‌کنم .  
پیش از هر سخن از مقام عالی جناب دکتر نهاوندی ریاست دانشگاه طهران ، که  
بنا را براین گذاشته‌اند از بزرگان علم و ادب تجلیل فرمایند باید سپاسگزاری کرد .  
یکی از فواید چنین مجالسی اینست که جوانان و فرزندان دانشگاهی به ادب دوستی  
می‌گیرانند ، و بتحصيل مدارج معنوی ؛ راهبری و تشویق می‌شوند . و چه سودی از این برتر .

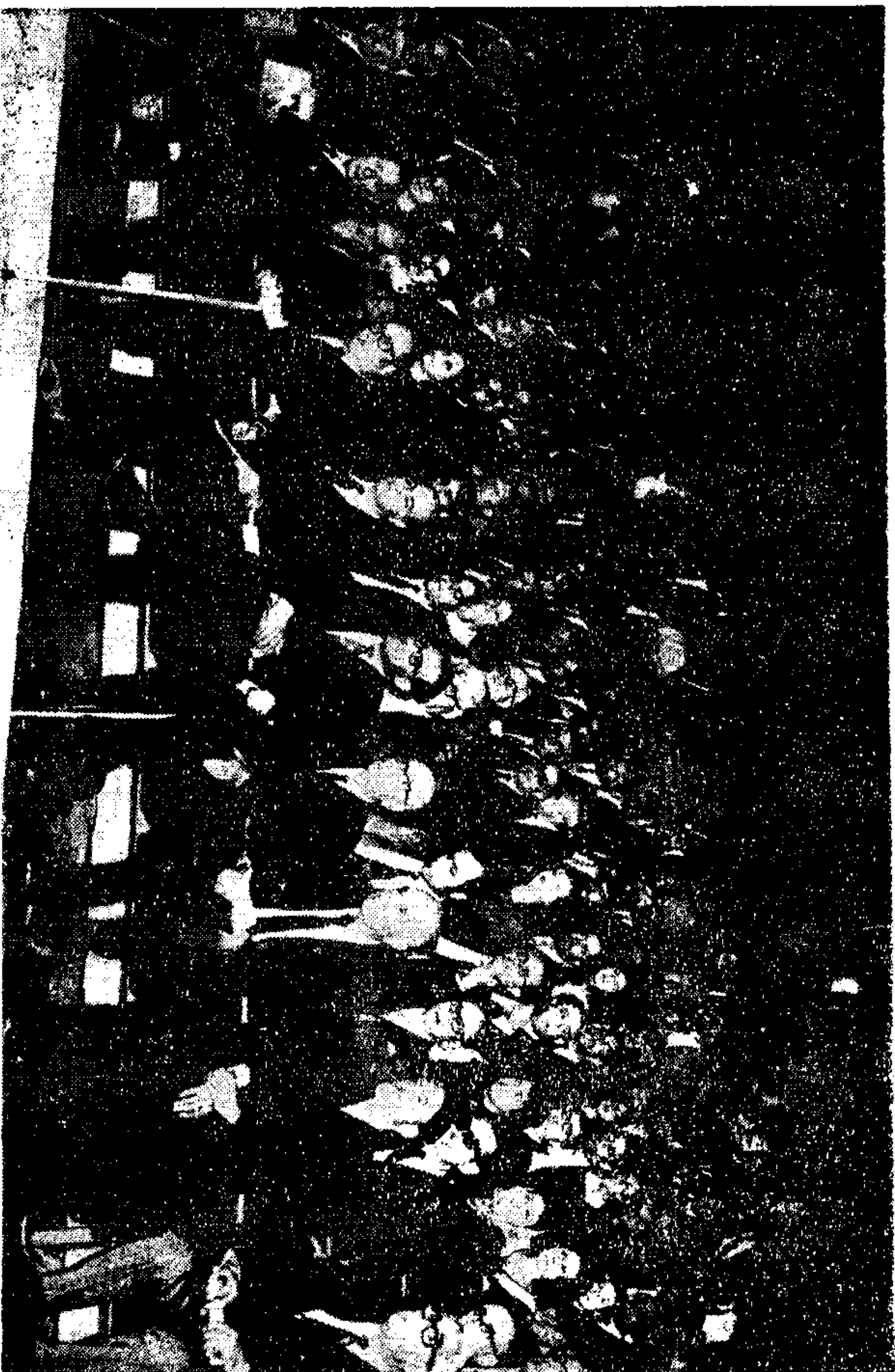
بعد از گفتار دقیق و شیرین دو استاد دانشمند ، سخنان بنده البته جالب نخواهد بود ،  
و چنین توقعی هم نیست . هم برای این که فرمان بری کرده باشم ، و هم برای اینکه شما خسته  
نشوید برایتان افسانه می‌گویم . که افسانه است باری زندگانی . خوابتان هم ببرد منعی  
نیست ! کجا خواب آورد افسانه خوانی .

معمولا در سخن رانی ، باید مطلع و مقطعی در نظر گرفت و چون مؤلفی دقیق ، هر  
فصل و بابی را بجای خویش آورد ، و نظم و ترتیبی مناسب بکار بست .  
استدعا دارم بنده را از رعایت این اصول معاف فرمایند و باین افسانه گویا آزادی مطلق  
بخشند . من مطالب و حکایات و اشعاری چند آمیخته و درهم ، از اینجا و آنجا ، ساده و  
بی‌پیرایه به عرض می‌رسانم ، و شما در طی این داستانها شمه‌ای از خصائل و فضائل استادی  
بزرگ که اکنون بیست سال است جثهٔ نحیفش در تودهٔ خاکی گران نهفته است در خواهید یافت .

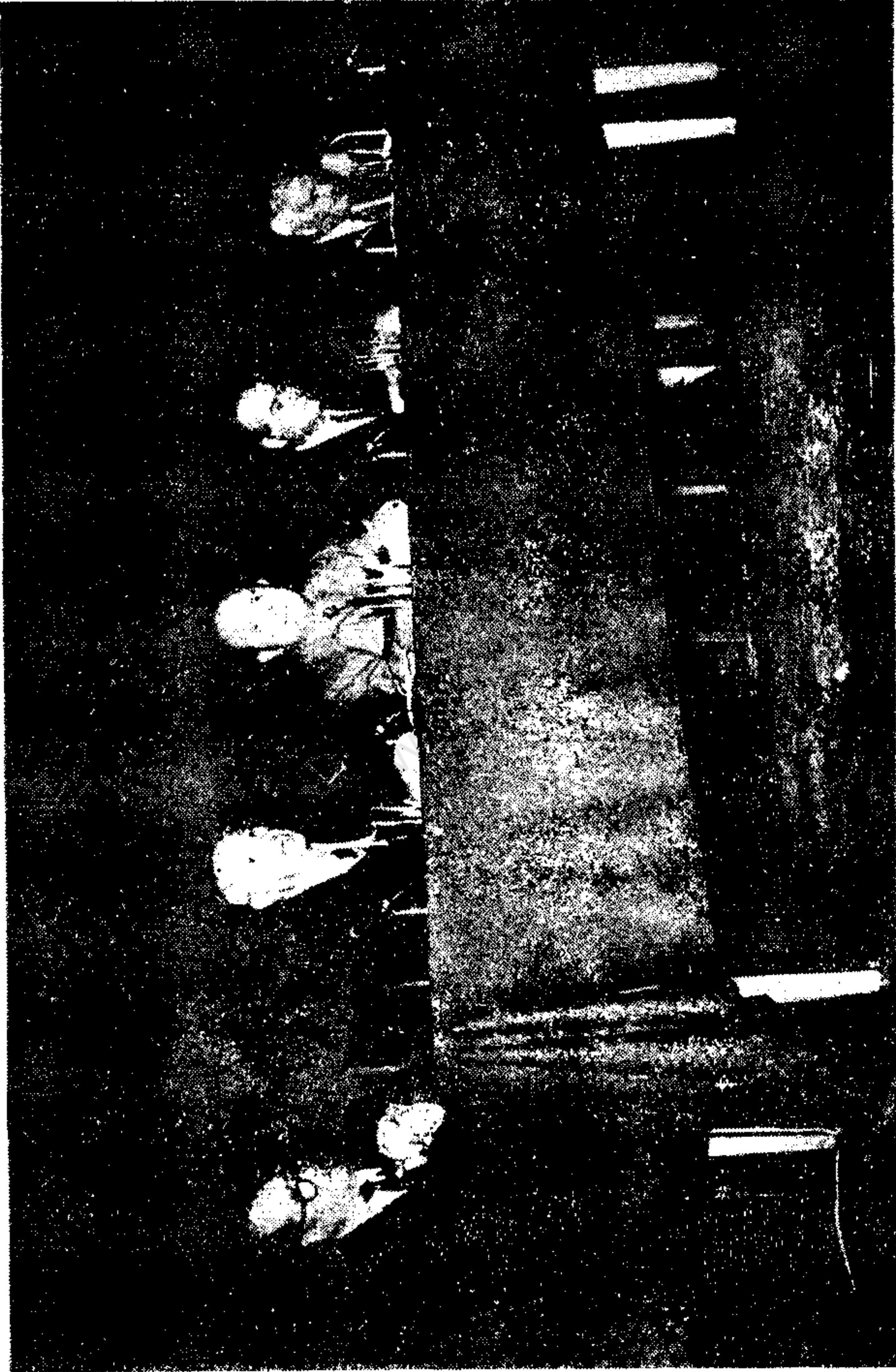
در حدود سال ۱۲۹۸ شمسی بنده در شاهرود محصلی جوان بودم . از مجله‌های خوب  
آن عصر - که به عقیدهٔ بنده نظیرش تا کنون در ایران انتشار نیافته - مجله‌ای بود بنام دانشکده  
به مدیریت ملک الشعراء بهار ، و نویسندگان چون عباس اقبال آشتیانی ، رشید یاسمی ، سعید  
نفیسی ، سردار معظم خراسانی ، رحمة الله علیهم اجمعین و دیگران .

من مفتون این مجله بودم و همواره می‌خواندم و به بهار ارادت غایبانه واستوار پیدا کردم .  
در همین سالها بهار مدیر روزنامهٔ ایران نیز بود ، و من گاهی رطب و یابسی بهم  
می‌بافتم ، و چون بهار آن را می‌پذیرفت و درج می‌کرد ، می‌بالیدم !  
کاین منم طاوس علین شده .

وقتی قطعه‌ای غزل مانند به بهار فرستادم بدین مطلع :  
دردهای بی دوا را هست درمان انتحار      مشکلات کارها را سازد آسان انتحار  
ملک الشعراء بتصور اینکه مرا همت و غیرتی در اجرای این تصمیم است ، نامه‌ای فوری  
با پست سفارشی فرستاد ، سراسر پند و نصیحت و نکوهش ، که باین جمله پایان می‌یافت :  
« مرد صاحب اراده موانع را از سر راهش برمی‌دارد نه خودش را » . غافل ازست



مجلس تجلیل مرحوم بهار در دانشگاه: ردیف اول از چپ به راست: دانش پزوه - علی اصغر حکمت - حبیب یغمائی - محیط طباطبائی -  
دکتر ذبیح الله صفا - دکتر شهیدی - علی نقی هشیار - یحیی ریحان - سید محمد کاظم امام و آخرین نفر یزدان بخش قهرمان



خطیبان در مجلس تجلیل بهار در دانشگاه :

از چپ به راست : محیط طباطبائی - علی اصغر حکمت - دکتر نوازندی رئیس دانشگاه - دکتر ذبیح الله صفا - حبیب یغمائی .

عهدی و سخت جانیم که :

به قطع رشته جان عهد بستم بارها با دل  
به من آموخت گیتی سست عهدی سخت جانی را

در سال بعد که به طهران آمدم ، به اتکای همین ارتباط ، امیدوار بودم ملك الشعرا حکم نویسندگی بخشداری خور را برایم صادر کند .

روزی در صحن مجلس شوری ، آخوندی باریک و بلند اندام را نشان دادند که ملك الشعرا خراسانی است . با شتاب و با ادب تمام سلام گفتم ، و چند گامی در قفایش رفتم . جامه ای وصله دار ، عمامه ای ژولیده ، عبائی مندرس ، و پای افزاری کهنه و سائیده داشتم . او بتصور این که گدائی است متوقع ؛ بر آشفت و چون خود را معرفی کردم به جوانی لطیف اندام ، پاپیون زده ، خوش لباس ، که همراهش بود روی کرد و با نهایت حیرت گفت آقای نفیسی ، حبیب ینمائی این است... تقاضای خود را در صدور حکم نویسندگی بخشداری دهکده خور به عرض رساندم . تو گوئی که گوشم بر آواز اوست ، با تغیر آمیخته به مهربانی گفت « غلط می کنی ، تو باید درس بخوانی ، کاش من به سن تو می بودم و درس می خواندم . » در آن ایام مرحوم داور رئیس تعلیمات عالیّه بود و با ملك الشعرا دوست . آن روزها وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در چند اطاق فوقانی دارالفنون بود . با اعانه ای مختصر مرا به دارالمعلمین عالی سپردند .

یقین دارم اگر به دهکده خور باز می گشتم ، سرنوشتی بهتر داشتم :

ای خوش آن بی خبر از دهر که در دهکده ای

شادمان آید و شادان زید و شاد رود

اما حق ناشناسی است که این محبت پدرانۀ بهار را که نمونه ای از صفات انسانی اوست فراموش کنم و باز نگویم .

در سال هایی که من در دارالمعلمین درس می خواندم ، بهار وکیل مجلس بود ، و در صف اقلیت . سخت تحت نظر بود و جانش در خطر .

روزنامه ای بود بنام قانون ، که مقالاتش را بهار می نوشت . يك روز در تنگنای غروب او را دیدم که از اداره روزنامه در شاه آباد آشفته حال ، به خانه اش که در بیرون دروازه دولت بود ، می رفت . شاید بعضی را به خاطر باشد که دروازه دولت دری بزرگ داشت و بر سر درش تصویر رستم و دیو سفید بر کاشی نقش بود .

من می خواستم تا خانه اش او را همراهی کنم که رفیق نیمه راه نباشم اما از دروازه دولت مرا با تغیر بازگرداند و فرمود : « حالا تومی خواهی مرا محافظت کنی ؟ من در معرض خطرم ، توجه می گوئی ؟ برو پی کارت ! » از شهامت و بی باکی او متحیر و متعجب شدم ، اما از شما چه پنهان که اکنون ، پس از چهل و چند سال ، اقرار می کنم از این که مرا باز گرداند ممنونش شدم .

شاید بعضی از حاضران محترم بدانند ، که بهار مدتی مغضوب و مطرود و محبوس بود ، تا چارخطابه را ساخت و در روز عید که همه و کیلان شرفیاب بودند ، در حضور شاه فقید خواند ، و مورد مرحمت واقع گشت .

چار خطابه از آثار با ارزش بهار است و این چند بیت از خطابه اول :

هیچکس از بهر تو کاری نکرد      هیچ عدد سنج شماری نکرد  
کس بتو خدمت ننموده بسی      منت بی جا مکش از هر کسی  
هر که برایت قدمی می نهاد      از کف مشقت درمی می گشاد  
هر چه شد از همت و هوش تو شد      تا که جهان حلقه بگوش تو شد

می فرمود « وقتی این ابیات را خواندم شاه به و کیلان که صف بسته بودند نگریست و شیرمانند غرشی کرد که نشانه تصدیق و تحسین بود . به و کیلان يك پهلوی به عنوان عیدی داد و بمن دو پهلوی ، و فرمود یکی برای این که وکیل هستی و یکی برای این که شاعری . » بحمدالله اکنون و کلا مغمور احسان اند ، و حقوق هائی گزاف می گیرند ، اما درباره شاعران چه عرض کنم !

در همین چار خطابه است که به انصاف در باره خود فرموده است :

شعر دری گشت ز من نامجوی      یافت ز من شاعر و شعر آبروی  
نظم من آوازه بکشور فکند      شعر من آئین کهن برفکند  
درس نسوینی به وطن داده ام      درس نو این است که من داده ام

از بزرگان عصر که من با بیشترشان ارتباط داشته ام هیچ کس باندازه بهار مورد حمله روزنامه ها واقع نشده است . ناسزاها ، تهمت ها ، بود که همواره باو نثار می کردند . اثر چگونه بماند در این دیار ازما      در این دیار چورنجید شهریار ازما

یادم هست که روزنامه ستاره ایران چهار صفحه اضافی با رکیک ترین عبارات در قدح و طعن بهار انتشار داد . روزنامه ناهید غافل نمی ماند که در هر شماره نیشی باو نزند . همین روزنامه ، بعد از آنکه بهار چهار خطابه اش را در حضور شاه فقید خواند ، و مورد محبت واقع شد ، چه تحسین ها که نکرد ، و چه آفرین ها که نگفت ، بهار هم در برابر روزنامه ها ساکت نمی ماند و می گفت :

لعنت به روزیادو بر این نامه های روز      و این رسم ژاژخائی و این قوم ژاژخای  
و اشعاری دیگر که بحمدالله در دیوانش چاپ نشده است ، و گمان می کنم اگر زنده می بود از درج بعضی قطعات هم صرف نظر می فرمود .

از آن پس که ملك الشعرا از صحنه سیاست رانده شد ، به تصحیح مثنوی ادبی چون تاریخ-سیستان ؛ و تألیف آثاری چون سبك شناسی پرداخت ، و باستادی دانشگاه انتخاب گشت ، و چندی هم کتاب فروشی داشت . روزی در کتابفروشی او بودم که محصولی برای خرید کتابی آمد ، و چانه ها زد ، و بالاخره بهار فرمود : فرزند بهر قیمتی که می خواهی حساب کن ،

و باین روش معامله پایان یافت . نمیدانم ورشکست شد یا نه ، بهر حال کتابخانه تعطیل گشت .

در سال های بعد من عضو اداره نگارش بودم . در صحن وزارت خانه اطاقی بود که ویران تر ، و محقر تر ، و نمناک تر ، از آن نبود که اختصاص بمن داشت . اکنون بحمدالله خراب شده و محل پارك اتومبیل وزارتى است . مرحوم فروغی و مرحوم بهار هر وقت بوزارت فرهنگ می آمدند ، به اطاق من می آمدند و اگر با وزیر حرفی داشتند وزیر هم می آمد .

روزی بهار به اطاق من آمد ، و فرمود قراردادی با وزارت فرهنگ بسته ام برای تصحیح کتابی ؛ تو باید آن را استنساخ کنی از نسخه اصل خطی . استنساخ چهارصد صفحه کتاب ، به قطع بزرگ ، کاری دشوار بود ، و هر چند عذر آوردم مقبول نیفتاد ، پذیرفتم ، و در ظرف چند ماه به پایان بردم . قرار بود با هم بنشینیم و بآن نسخه اصل مقابله و تصحیح کنیم . روزی شتابان آمد و فرمود مدت قرارداد پایان یافته ، اوراق را بده که تحویل دهم . هر چند التماس کردم که این اوراق را مقابله و تصحیح نکرده ایم ، نپذیرفت . رئیس اداره که آزموده مردی بود ، یادداشتی بمن فرستاد ، که این اوراق اگر تمام است ، و نقصی ندارد ، تصدیق کن ، و تحویل بگیر ، چه مسئولیتی عظیم ! اما بهار تعهد کرد که بعدها تطبیق و تصحیح می کنیم ، و من چند ماهی دیگر در خدمت آن جناب بدین خدمت اشتغال داشتم ، این کتاب بعد از وفات بهار باهتمام یکی از فضلا بچاپ رسید ، و گر نه این داستان را باز نمی گفتم .

ملك الشعرا در دانشگاه مواد دوره دکتری را تدریس می فرمود ، و چون غالباً بیمار بود دانشجویان به منزلش می آمدند ، و امتحان می دادند .

در آن روز گاران معهود بود که اوراق امتحانی را دو نفر از استادان باید امضا کنند . گاهی بمن امر می فرمود ، اوراق امتحانی را من نیز امضا کنم . مکرر عرض کردم ، من چون استاد دانشگاه نیستم امضایم اعتبار ندارد . اما نمی پذیرفت . اگر اوراق امتحانی آن سالها را ملاحظه فرمایید ، امضای مرا در ذیل امضای بهار خواهید دید .

این نکته را در این محضر مقدس مخصوصاً یاد کردم ، که اگر جناب دکتر نهاوندی لطف و عنایتی داشته باشند ، باستناد همین اوراق می توانند حکم استادی مرا صادر فرمایند ! مقصود اصلی هم حقوق استادی است ، نه عنوانش ! و نه تدریش ! و نه دانشش !

وزارت معارف در موضوع ورزش دانشجویان اشعاری از بهار خواسته بود که به ملاحظاتی مورد قبول واقع نشد . استاد اجل حکمت ، وزیر معارف وقت مرا خدمت بهار فرستاد که بجای آن قطعه ای دیگر بسازد . ملاقات بهار آسان نبود که در اطراف خانه اش نگاهبانان بودند . وقتی در زدم ، خودش در را باز کرد ، و از ملاقات من بسیار خوشنود گشت ، و نهار هم نگاهم داشت . از روشی که در طرح موضوع بکار بردم ، و از تعرضها و تغییرهای او نمی گویم . بالاخره قرار شد دو روز بعد بخدمتش برسم ، و قطعه تازه را بگیرم . آن قطعه در نهایت زیبایی و استواری و پختگی است و باین مطلع است :

تن زنده والا بورزندگی است      که ورزندگی مایه زندگی است  
و گمان می کنم در مدخل دانشسرای عالی بر کاشی نوشته شده است .

به مناسبت صدمین سال وفات پوشکین شاعر بزرگ روس، وزارت معارف، از ترجمه داستان‌هایش کتابی انتشار داد. ترجمه سه قطعه از اشعارش را بهار، وحید دستگردی و حبیب یغمائی بنظم درآوردند. مضمون قطعه منظوم بهار اقتضای انتشار را نداشت. وزیر معارف، مرا خدمت بهار فرستاد که در آن نظم تجدید نظر فرماید.

آشفته‌گی بهار را و لند لندش را شرح نمی توانم داد می گفت «مضمون از دیگری است من نمی توانم و نباید آن را تغییر دهم.» بالاخره، با التماس، اندک تغییری داد؛ اما باز هم مقبول نیفتاد، و آمد و شد من تکرار شد. بالاخره فرمود «هر تغییری که می باید خودت بده و از این بیش زحمت مده!» من در مراجعت از منزل بهار آن نظم را بهم ریختم، و مثلاً بجای کلمات انقلاب و انتقام و آزادی، کلمات عشق و بوس و کنار گذاشتم، و البته پسند افتاد! سالها بعد، بهار، در یکی از مجلات فریادها کرد و اعتراض‌ها، که یغمائی نظم مرا درهم ریخت و خراب کرد ولی آنچه البته بجائی نرسد فریاد است، چون آن قطعه با اصلاحات بسیار مناسب بنده! بیچاپ رسیده بود.

دیوان بهار در سه مجلد مدت‌ها در اختیار من بود. در سال ۱۳۲۷ که مجله یغمارا تأسیس کردم، اشعاری از دیوانش برای درج در مجله انتخاب می شد. در مرثیه مرحوم عارف قزوینی قطعه‌ای دارد در کمال لطف و تأثیر که چون مجلس مناسب است چند بیتش را می خوانم:

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دعوی چکنی داعیه داران همه رفتند   | شو بار سفر بند که یساران همه رفتند |
| آن گردشتا بنده که در دامن صحراست  | گوید چه نشینی که سواران همه رفتند  |
| داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو | کز باغ جهان لاله غذاران همه رفتند  |
| گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست   | کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند   |
| افسوس که افسانه سرایان همه خفتند  | اندوه که اندوه گساران همه رفتند    |
| فریاد که گنجینه طرازان معانی      | گنجینه نهادند به ماران همه رفتند   |
| یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران   | تنها بقفس ماند و هزاران همه رفتند  |
| خون بار بهار از مژه در فرقت احباب | کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند |

با عرض کردم مصراع اول قطعه را خوب است عوض کنید. فرمود خودت عوض کن. چنین کردم و گفتم: از ملك ادب حکم گزاران همه رفتند. و با تلفون بحضورش معروض داشتم پسندید، اما وقتی چاپ شد، اعتراض‌ها کرد که شعر مرا خراب کردی همان که خودم گفته‌ام بهتر است. با اینکه وجه صحیح و اصیل را در مجله توضیح دادم، بی اثر ماند. اعتراض دیگرش این بود که چرا این قطعه را در ذیل خبر وفات علامه محمد قزوینی چاپ کرده ای و توضیح نداده ای که در رثاء مرحوم عارف قزوینی ساخته شده.

در تابستان سال ۱۳۲۰ بدعوت مرحوم ابراهیم خلیل خان عامری کاشانی، فرزند



از راست به چپ : ملك الشمراء بهار - دكتر صديق - بديع الزمان فروزانفر

مرحوم سهام السلطنه، بهار، حکمت، و بنده به قصر رفتیم، و در حدود چهل پنجاه روز گذرانیدیم.

در این مدت که ما را وقت خوش بود بیشتر، شاهنامه را می خواندیم و کتب ادبی دیگر از جمله نشاط اصفهانی را، که جناب استاد حکمت بدان علاقه داشت. گاهی هم شطرنج بازی می کردیم که هیچ يك را در این فن مهارتی نبود. گفت و گوها و گله های دو استاد که گاهی به تندی می انجامید کیفیتی دیگر داشت، و من میانجی و حکم و داور بودم.

آقایان، کسی را که میان دوتن از دانشمندان و بزرگان کشورتان حکمت می کرده، بدیده حقارت منکرید!

در این مسافرت بنده قصیده ای در وصف قصر گفتم، (۱) و بهار قصیده ای در وصف فین، (۱) در پایان قصیده اش، از نظر دوستی و عنایت، به حکمت، بیتی چند در تمجید وی فرموده است: رفتند و بماند از پس ایشان اثر نیک از حکمت ما نیز اثرهاست در این ملک آباد بدستور معارف که بامرش ما همراه او شاد غنودیم و تن آسان ارجو که بیادش هنرهاش به بینم و نیز مثنوی دیگر، (۲) در شرح این مسافرت است که ظاهراً در دیوانش چاپ شد.

قصیده دیگر هم در وصف قصر آغاز فرمود که پایان نیافت باین مطلع:

گویند در زمانه شداد  
گر آن بهشت گم شده یابی  
کم شد یکی بهشت ز کشور  
يك ره بیا به خطه قصر

همه این اشعار در یکی از مجلدات یادداشت های جناب حکمت که در آن سالها به ۲۴ مجلد به قواره و ضخامت خشت رسیده بود به خط بهار و بنده نوشته شده است.

مسافرت دیگر هم در خدمت آن استاد نجیب از مشهد به تربت حیدریه اتفاق افتاد، گویا در سال ۱۳۲۴، در میان راه اتومبیل خراب شد. شب تابستان بود و ستاره ها درخشان قریب دو ساعت در بیابان قدم زدیم. بهار ستاره ها را يك بيك می نمود و در باره هر يك از شاعران قدیم اشعاری نقل می کرد که نیروی حافظه و دقت او شگفت انگیز بود.

تجلیلی که از بهار در این شهر کردند بسیار عظیم و صمیمانه بود، بزرگان شهرهای اطراف نیز، به زیارتش آمدند، و میزبان ما مرحوم شاهزاده فتح الله میرزا قهرمان (برادر قهرمان داماد بهار) از همگان، با گشاده روئی، پذیرائی ها فرمود.

در هنگام مراجعت يك جفت چادر شب ابریشمی محلی به بهار هدیه دادند. در مشهد يك طاقه اش را بمن مرحمت کرد. اصرارها کردم که این هدیه را بشما داده اند نه بمن، و این جفتی است که نباید طاق اوفتد. با تبسم فرمود اگر با این دلیل می خواهی هر دو طاقه را بتو دهم نمی شود. یکی از تو یکی از من.



واپسین دیدارم با استاد بزرگوارم دوروزپیش از مرگش بود. وقتی بخانه‌اش درشدم سودابه خانم فرمود طبیبان ملاقات بهار را سخت منع کرده‌اند، توقف کم باشد. بمحض این که بهار مرا دید پیش از آنکه جواب سلام را بگوید گفت می‌خواهم پیراهنم را از دست تو پاره کنم، روزهای آخر عمرم هست چرا بدیدنم نمی‌آئی. دستش را بوسیدم و به تسلیش پرداختم، و عذرهای خواستم، و چون پس از چند دقیقه اجازه مرخصی خواستم، دیگر بار عصبانی و بی‌آرام شد، بناگزیر ماندم. در ضمن گفتگوها فرمود شرح حالی از من ازاروپا خواسته‌اند چند صفحه نوشته‌ام تو تمام کن و بیاور. انگشت قبول بر چشم نهادم به‌صندلی نشست و چند سطری دیگر نوشت. در همین حال سستی‌بر او مستولی شد و اوراق از دستش افتاد او را بر تخت خوابش خواباندم، و بیرون شدم و هیچ تصور نمی‌کردم واپسین دیدار باشد. اوراقی که بهار بمن سپرده نگارشی مشوش است و اطمینان دارم آخرین نوشته‌اش است. شاید گراور آن را در مجلهٔ ینما ملاحظه فرموده باشید.

ملك الشعراء هم مرد ادب بود، و هم مرد سیاست. در سیاست کشوری، بناگزیر دوستانی داشته و دشمنانی؛ که چون مرا در ساحت بسیار مقدس سیاست راه ندادند چیزی ندانم. اما بر آثار ادبی دقیق او انگشت نمی‌توان نهاد که اوستادی مسلم است، و بسیاری از قصایدش در ردیف بهترین آثار اساتید متقدم، با مضامینی نو و بدیع. چون: دماوندیه - کیهان اعظم - فردوسی - نوروز اورمزد - خواص و عوام - ضمیران و بید - تضمین غزل سعدی - غم مخور ای دل که جهان را قرار نیست - چار خطابه و غیره و غیره.

توجه فرمائید که در دیوان هیچ شاعری به از این اشعار می‌توان یافت؟

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| نوروز فرودین که رساند ز ما درود   | بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود        |
| کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ  | گوئی بهشت آمده از آسمان فرود        |
| دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش   | جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود     |
| جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند     | وین جایکه بنفشه بخرمن توان درود     |
| از تیغ کوه تالب دریا کشیده اند    | فرشی کش از بنفشه و سبزه است تاروپود |
| آن بیشه‌ها که دست طبیعت بخاره سنگ | گل‌ها نشانده بی‌مدد باغبان و کود... |
| بنگریکی به‌رود خروشان بوقت آنکه   | دریا پی پذیره‌اش آغوش بر گشود       |
| چون طفل ناشکیب خروشان ز یاد مام   | کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود   |

در همهٔ آثار بهار حس وطن پرستی و ایران دوستی جلوهٔ تمام دارد و هر که دیوانش را اجمالا مطالعه کند نیازمند توضیحی بیش نخواهد بود: هر کو در اضطراب وطن نیست - ای خطهٔ ایران مهین ای وطن من - به‌هوش باش که ایران ترا پیام دهد - می فرو هل ز کف ای ترک و بیک سو نه چنگ. و غیره و غیره که بر شمردن نمی‌توانم نمونه‌ای از بسیار است. و من این دوبیت را که سخت مهیج و مؤثر است از یاد نمی‌توانم برد:

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش | به دست کس ندهد اختیار کشور خویش     |
| بگو به سفله که در دست اجنبی نهد | کسی که نان پدر خورده، دست مادر خویش |



مرحوم بهار در اواخر عمر

یادداشت‌های من بیش از اینهاست و چون می‌دانم خسته و ملول شده‌اید سخن را پایان می‌بخشم، و اجازه می‌خواهم قطعه‌ای را که ساختم بخوانم و زحمت را کم کنم:

خرم آن محفلی که اهل ادب      ز اوستادی گذشته یاد کنند  
وز درودی و آفرینی پاک      شادمان روح اوستاد کنند

\*\*\*

هیچکس را مگر پیامبران      شرف رتبت سخنور نیست  
گر پیمبر نشد سخنور هست      و سخنور نشد پیمبر نیست

\*\*\*

بر فراز ستارگان شاعر      بال بگشاید و بجوید راز  
و آنچه دریافت چون فرود آمد      با زبان سخن بگوید باز

\*\*\*

رنج اگر برد خرمن اندوزد      خوشه چین علوم مکتسبی  
لیک بی طبع شعر نتواند      در نوردد مراحل ادبی

\*\*\*

نظم بسیار گفته‌اند ولی      زین میان شعر اندکی بینی  
قرن‌ها بگذرد که نابغه‌ای      از همه شاعران یکی بینی

\*\*\*

بر سپهر ادب در این دو سه قرن      چون بهار اختری فروزان نیست  
سخن او دلیل و برهان است      تا نگوئی دلیل و برهان نیست

\*\*\*

پادشاهی که او به تیغ سخن      از کران تا کران مسخر کرد  
روشنی داد باخترا را نیز      چون سراز ملک خاوران بر کرد

\*\*\*

همچو معمار چیره دست افراخت      از مواد کهن عمارت نو  
ریخت در قالبی که بود از پیش      فکر نو، شعر نو، عبارت نو

\*\*\*

آنچه تحقیق کرده نفز و دقیق      و آنچه تألیف کرده دلکش و خوب  
نظم او همچو نثر او شیرین      نثر او همچو نظم او مرغوب

\*\*\*

عصر، عصر بهار هست که او      بچنین شهرتی سزاوار است  
وانکه را روزگار کرد بزرگ      افتخار قرون و اعصار است

\*\*\*

تا بگیتی در از ادب نام است      نام استاد جاودان بادا  
خرم از ذکر خیر و شعر ترش      بزم یاران و دوستان بادا

## از دفتر حوادث و ایام

عکس جالبی که در صفحه برابر ملاحظه می فرمائید از محمد علی شاه قاجار است که در زمان ولیعهدی پدرش مرحوم مظفرالدین شاه در تبریز برداشته شده است .

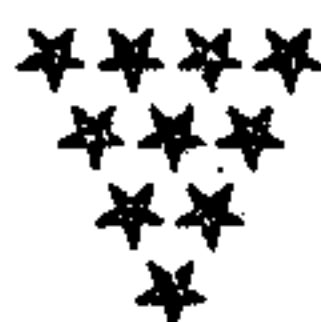
محمد علی میرزا فرزند ارشد مظفرالدین شاه بود و مادرش تاج الملوك دختر بزرگ مرحوم میرزا تقی خان امیر کبیر و ام الحاقان لقب داشت . محمد علی شاه سال ۱۲۸۹ هجری قمری در شهر تبریز متولد شد و در تمام مدت ولایتعهدی پدرش در همان شهر مقیم بود و به سال ۱۲۹۹ قمری ملقب به اعتضاد السلطنه شد و پس از قتل ناصرالدین شاه به ولایتعهدی مظفرالدین شاه منصوب گردید . در ۲۴ ذی قعدة ۱۳۲۴ قمری بجای وی به پادشاهی رسید . محمد علی شاه همواره بر خلاف مشروطیت و قانون اساسی رفتار می کرد و عاقبت در ۲۸ جمادی الاخر سال ۱۳۲۷ با عده ای از یاران خود به باغ سفارت روس در زرگنده پناهنده شده و از سلطنت ایران خلع گردید و به خارج از ایران رفت و در پنجاه و چهار سالگی در ساونا Savena از بنادر ایتالیا در فروردین سال ۱۳۰۴ شمسی در گذشت . جنازه او را به عتبات عالیات حمل کردند و در حرم مطهر حضرت سیدالشهدا در کربلا به خاک سپردند .

بچه ای که در روی صندلی سرپا ایستاده ، مرحوم احمد شاه قاجار است که پس از خلع پدرش بجای وی به تخت سلطنت نشست و چون ۱۲ ساله و نابالغ بود عضد الملک قاجار و بعداً ناصر الملک قراگوزلو را نایب السلطنه تعیین کردند و در سال ۱۳۳۲ قمری که به سن رشد رسید تاجگذاری کرد و خود شخصاً زمام امور سلطنت را در دست گرفت . احمد شاه در ۹ آبان ۱۳۰۴ شمسی از سلطنت خلع گردید و به دوران سلطنت یکصد و پنجاه ساله قاجار خاتمه داده شد .

احمد شاه با بیماری ورم کلیه در ۳۴ سالگی در پاریس بتاريخ ۲۶ رمضان ۱۳۴۸ قمری مطابق با سال ۱۳۰۸ شمسی در گذشت و جنازه اش در مقبره پدر و جدش در حرم سیدالشهدا به خاک سپرده شد .

نفری که پشت سر احمد شاه ایستاده و ساعت در دست دارد برای نویسنده ناشناس مانده است .

نفر چهارم مرحوم سید احمد شیرازی معتمد الحرم است که خواجه باشی حرم سرای مظفرالدین شاه بوده است .





جلال بقائی نائینی\*

## حاجی!

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| من کیستم و وجود من چیست؟ | موجود اسیر آز گشته !      |
| در حال فرار از حقیقت     | همواره پی مجاز گشته !     |
| خود چاره‌ی درد خود نکرده | اندر پی چاره ساز گشته !   |
| پیرایه حج و عمره بسته    | راهی بسوی حجاز گشته       |
| از خانه خدا بریده پیوند  | در خانه بصد نیاز گشته !   |
| پوشیده بصر چو گاو عصار   | بر گرد حرم بناز گشته !    |
| با اعمالی بنام طاعت      | که کوتاه و گه دراز گشته ! |
| در زیر هزار پرده پنهان   | بی مغز تر از پیاز گشته !  |
| از خلق لقب گرفته حاجی    | در جامعه سرفراز گشته      |
| مانند گروهی از امثال     | خر رفته حمار باز گشته !   |

## تقصیر

آن را که بلای ضعف دامنگیر است  
هر جا که رود لگد خور تقدیر است  
در کعبه هم از حج و ضروریاتش  
من آن چه درست کرده‌ام تقصیر است !

---

\* شاعر استاد ما در ذی‌حجه سال ۱۳۹۲ ( = دی ماه ۱۳۵۰ ) به زیارت خانه خدا  
توفیق یافت .

## داستان پیغامبران

### ابراهیم

- ۲ -

ملك پرسید این چه کس تست ؟ گفت این خواهر منست . پادشاه به يك نگاه بر ساره زیبا فتنه شد . گفت او را به زنی به من ده تا ترا جاهمند و دارا کنم .

ابراهیم در همه دوران زندگانی خود سه دروغ گفت . یکی اینکه هنگام بر گذاری عید نمرودیان در میان راه گفت بیمارم و بدین بهانه باز گشت . دو دیگر بتها را شکست و گفت بت بزرگ شکسته است ؛ و دروغ آخر اینکه در خدمت شاه شام ساره زن خویش را خواهر خود خواند و از این دروغها مدام شرمنده بود .

به فرمان شاه ابراهیم را از دربار بیرون کردند . ساره را به گرمابه بردند ، تنش را به گلاب بشتند و به جامه های گرانبها آراستند و چون تازه گلی نوشکفته و شاداب پیش پادشاه آوردند . در آن لحظه ها ابراهیم از رشك بر خویشتن می پیچید و چاره نمی توانست .

خدای بزرگ آن دل آزرده گی جان گزای بر خلیل خویش نپسندید . جبرئیل را فرمود پرش را بر زمین کشد تا در فاصله میان ابراهیم و ساره همه حجابها از میان بر خیزد تا خلوت شاه و ساره را به چشم سر ببیند و در حق او گمان بد نبرد .

شاه چون قصد ساره کرد در دم دو چشمش کور شد و زلزله در سرایش افتاد . با همه دعوتی که داشت به گریه درآمد . گفت ای زن مگر جادویی که به چنین بلا گرفتار آمدم ؟ ساره گفت : دور باش از من ، نه جادو گرم ، عیال ابراهیم ام . او دوست خداست و خدا روانمی دارد دست هیچ نامحرمی به حرم دوست او برسد . اگر بینی ستمگری خیره سر بر کسی یا قومی از بندگای خدا دست جور و تجاوز گشاده ، استیلای او بردوام نیست و زود باشد به مکافات ظلم گرفتار شود و کدام جفا پیشه را می شناسی که نفرین مردم در او کارگر نیفتاده و از خشم و سخط خدا رها یافته است ؟

ملك گفت : اگر دعا کنی که این بلا از من بگردد تو را از مال بی نیاز گردانم و به دست شوهرت بسپارم . ساره دعا کرد . ملك درست شد . اما چون دگر بار روی نکویش را دید ناشکیباتر شد و باز قصد ساره کرد . در دم هفت انداهش خشك شد . تا پس از سه بار آخر توبه به صدق کرد . ساره گفت چاره از ابراهیم بجوی . وی را خواندند . او دعا کرد . ملك دگر بار ساز شد . عذر ها خواست و به ساره گفت : مرا کنیز کی است با جمال ، هر گاه قصد او کنم از کار درمانم . او ترا ماند و به من مهربان نمی شود . چون بی رضای تو در روی و مویت لگریسته ام و بدان دیدن دل و دیده تازه و روشن گردانده ام ، به جبران آن نظربازی

دزدانه وی را به تو می بخشم ، بر گیر و شادمانه با شوهرت برو .

دلشان به حال شاه شام نسوزد که دختری خوب روی را به نظر بازی بی دوام و ناتمام از خویشتن جدا کرد و آنان که غرق و مست ناز و نعمت اند ، سیم و زر به پارو می کشند و دست رنج مردم بی هیچ رنجی نصیبشان می شود از این دیوانه سوداگری ها بسیار می کنند و خم به ابرو نمی آورند . وانگهی این معامله زمانی صورت پذیرفته که نظر بازی بیمی و رنجی داشته ، و کاری ساده و آسان نبوده خاصه با چنین زنی فخیم و محتشم . آن روزها را با این زمان که خوب رویان به ارادت و اخلاص تمام ، بی منت به هر جا می خرامند تا در دل آرزومندان هوس انگیزند ، نسنجید .

باری چون ساره در خلوت با ابراهیم پیوست خواست تا آن چه میان شاه و او رفته بود باز گوید تا در حق او گمان بد نکند . ابراهیم گفت : « آنچه تو خواهی گفت من دیدم و نیز سخن شما شنیدم . » (۱) و اگر جز این بود دل او تو برمی گرفتم و رها می کردم . آنگاه ساره گفت : « یا ابراهیم من هاجر را به تو بخشیدم که تو از بهر من غم بسیار خوردی ؛ مگر ترا از او فرزندی باشد که از من نبود . » (۲)

ابراهیم را اندوه زمانی که ساره را از کنارش روده بودند و به خلوت که چنان زورمندی فاجر کشانده بودند ، فراموش شد ، و شبی آن کنیزك را در کنار کشید و از او کام گرفت . چون هاجر از او بارور شد یار قدیم در نظرش حقیر آمد که دلبر نو و باده کهن را اگر دانی حلاوتی دگر است .

ساره بر او آشفت و به شکوه گفت : اینست پاداش نیکی و فداکاری من . کنیزم را در آغوش تو افکندم . چون اثر حمل در او نمایان شد مرا از نظر افکندی و دل همه در او بستی خدا میان من و تو داوری کند .

ابراهیم را براو رحم آمد . رازهایی که از روز گاران سپری شده با او داشت به خاطر آورد ؛ چون نيك نظر کرد دید هنوز روی و اندامش چندان شاداب و نرم لطیف است که دلش به سوی او می رود . رام نگاه پر تمنا و گفتار شکوه آمیزش شد و گفت : من و هاجر هر دو به فرمان توایم . بکن هر چه می پسندی . از آن روز ساره به هاجر نامهربان شد . به تلخی با او سخن می گفت که سرشت و خوی زنان بر این گونه است .

هاجر سالی چند بر درشتخوئی و ستمگری ساره صبوری کرد . سرانجام شکیبش به پایان رسید . لقای ابراهیم را به ساره بخشید و گریخت . سرگردان ، بیابانها برید ، و رنجها کشید تا پس از چند روز به چشمه ای رسید ؛ فرسوده و به جان رسیده . در آن دم که از کوفتگی و درماندگی نفسش به سختی برمی آمد فرشته ای نزدیک او فرود آمد و گفت هاجر چنین آشفته حال و دژم چرایی و کجا می روی ؟ گفت از ستم ساره گریخته ام . فرشته گفت به خانه باز گرد که ابراهیم پیغمبر خدا دوستدار تست و از دوری تو در اندوه . شاد باد که خدای دانا و توانا به تلاقی ستمی که ساره در حق تو روا داشته پسری به تو کرامت می کند

که مایهٔ سربلندی دودمانت خواهد بود . بدین مژده رمق رفته در تن هاجر باز آمد ، از آنکه در آن روز گاران فرزندی ، آن هم پسر ، مایهٔ قوت دل و شادی جان بود . نه چون این زمان که وجود زن و فرزند هر دو موجب پراکندگی خاطراست و کاهش جان .

هاجر از چنان مژده شادمان به خانه بازگشت . هفت روز بعد هاجر بار نهاد . در آن وقت سال عمر ابراهیم به صد نزدیک شده بود اما هنوز نیرو داشت ، و تو کار نیکان را قیاس از خودمگیر که در این روز گاران جوانان را از حالت آشفته حالی و بی‌قوتی قوت و رمق در تن نمانده است تا به پیران چه رسد !

پسر هاجر اسماعیل نام گرفت ابراهیم در شام بود و شریعت می‌ورزید . يك روز که از شدت گرما ، بر در خیمه بر سایهٔ درختی نشسته بود ، سه مرد جوان بر او ظاهر شدند . ابراهیم به پیشوازشان رفت . و به خیمه در آورد . میهمانان خسته و گرسنه بودند و رنجور . ابراهیم به جایگاه گوسفندان و گاوان شد ، گوساله‌ای گرفت و کشت و به ساره فرمان داد نان تازه فراهم کند . چون غذا خوردند و اندکی آسودند مهتر آن سه تن گفت : « که حق تعالی ترا از ساره فرزندی دهد دانا و بردبار . چون ساره آن بشنید بانگی بکرد و دودست بر روی زد . گفت من پیرزن نازاینده ، چگونه بود مرا فرزند ؟ من پیر و شوی من پیر ، ما را چگونه فرزندی بود ؟ » (۱)

ساره باور نکرد که پس از هشتاد سال عمر و نازائی او را از فرزند نصیبی خواهد بود . او چون همهٔ زنان می‌دانست که کام طلبی در پیرانه سری جز نامرادی و شرمساری حاصلی ندارد ؛ از چشمهٔ خشکیده آب نمی‌تراود ؛ اخگر باید که گرمی و سوزندگی داشته باشد ، از خاکستر سرد و فسرده که به نسیمی نیم مرده پراکنده شود چه گرمی و نیرو برمی‌خیزد ؟ اندك اندك دلش بدانچه مژده داده بود خرسند و امیدوار شد و هفت روز بعد ، به هر گونه بود از ابراهیم بار گرفت . چون وقت زادن شد ، درد زه بر او دشوار آمد ، از آنکه هرگز نزاده بود . هاجر بخندید . ساره از خنده اش رنجه و خشمگین شد و در دل گرفت که گستاخی و دلیری او را روزی به سزا کیفر دهد .

دو سال گذشت . روزی اسحاق فرزند ساره در دامان پدرش آرمیده بود . اسمعیل که از او بزرگ‌تر بود و نیرومندتر . اسحق را به جبر از آنجا که نشسته بود جدا کرد و خود نشست . آتش خشم ساره از آن کار جوشید . به ابراهیم گفت سوگند به خدا که جمع من و هاجر نه در يك خانه ، بل که در يك شهر میسر نیست « تا کی غم هاجر خورم و غیرت وی و غم اسماعیل ایشان را به جایی ببر که نه آبادی باشد و نه گیاه بروید . » (۲)

همهٔ زنان چنین ناسازگار و سنگدل و شریر و پلیدند ؛ زنی که هم‌خوابه و هم زبان ابراهیم پیغمبر بود چنین بود تا به دیگران چه رسد !

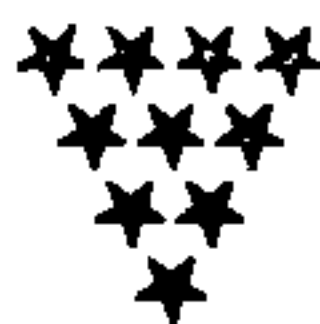
ابراهیم ساره را گرامی می‌داشت از آن که دختر خالهٔ او بود . به آهستگی و زاری جواب داد ای ساره کی روا بود که زن و فرزند را در بیابانی که از هر کس و هر گیاه خالی

باشد رها کنم. از این سخن در گذر. ساره در زبان آوردی دلیر تر شد و ستیهنده تر. جبریل آمد، گفت ای ابراهیم آن کن که ساره فرماید. جبریل براقی آورد. ابراهیم زن و طفل خرد سالش را بر آن نشاند و رو به صحرا نهاد تا به بیابانی رسید که اکنون مکه در آنجاست فرمان آمد که ایشان را آنجا بنه.

ساره ابراهیم را سوگند داده بود که پس از رها کردن هاجر و فرزندش در بیابان، بی درنگ به خیمه نزد او باز گردد. ابراهیم بر این عهد و نیت استوار بود. چون خواست که باز آید هاجر به زاری گفت: خداوند من، در این بیابان سوزان بی آب و گیاه ما را به که می سپاری؟ گفت به خدا، و باز گشت.

هاجر و طفلش چون لختی بماندند از تشنگی بی تاب شدند. طفل چندان گریست که خاموش و بی هوش گشت. «هاجر زمانی بر صفا می شد و زمانی به مروه و کس را نمی دید.» هفت بار در طلب آب از صفا تا مروه گذشت و نیافت. درمانده شد و از پا افتاد. اسماعیل چنانکه کودکان خردسال در وقت بی تابی پای بر زمین می کوبند، از شدت تشنگی پای بر زمین می زد. خدای مهربان را بر آن مادر و فرزند رحمت آمد. جبریل را فرمود که پر خویش در جای ایشان بر زمین کشد. چون جبریل فرمان برد در آنجا که اسماعیل پا بر زمین می کوبید چشمه ای از آب صافی پدیدار آمد. هاجر باریک آب را بست تا به در نرود. دیری نگذشت که پرندگان در آن موضع به پرواز درآمدند و جانوران نیز خوردن آب را، راهی آن جای گاه شدند. قضا را کاروانی که رهسپار شام بود از راه به بیراهه افتاد، کاروانیان در آن بیابان سوزان سرگردان، و از تشنگی بی تاب شدند. و چاره می جستند. پرندگان دیدند که به آنسو پرواز می کردند. دانستند که آبشخوری هست. دوتن به جستجو فرستادند. هاجر و کودکش را دیدند. هاجر آن دو را از چشمه سیراب کرد و سرگذشت خود گفت. دو مرد کاروانی باز گشتند و یاران را خبر کردند. همه آنجا آمدند و چون مکانی خوش یافتند هاجر را گفتند اگر اجازه دهی همه اینجا آئیم و مانیم و ترا از آنچه خواهی بی نیاز کنیم. هاجر رضا داد. کاروانیان رفتند. زن و فرزند و اشتران و گوسفندان آوردند و ساکن آن مکان شدند.

ابراهیم به دستور ساره سالی يك بار به دیدن هاجر و اسماعیل می رفت اما اجازه نداشت که در جای او از ستور به زیر آید و اندکی بیاساید. ناچار خویش را به لذت دیدار هاجر خرسند می داشت. **ناتمام**



## استاندار اصفهان در « خور »

جناب دکتر غلامرضا کیانپور استاندار اصفهان که شخصیتی است با دانش و با کمال و نویسنده و مترجمی استاد ( رجوع فرمایند به مقالات وی در مجله یغما )، برای بازدید منطقه‌ای دور افتاده از حوزه وسیع حکمرانی خود، اخیراً سفری به خور بیابانک فرموده‌اند که در جلب خواطر مردم آنجا بسیار مؤثر افتاده است. شرح این مسافرت با برکت در شماره ۲۶۲۷ روزنامه اصفهان مورخ شنبه شانزدهم اردی بهشت ۱۳۵۱ به تفصیل درج شده. آقای نوبخت نقوی آموزگار خور هم گزارشی به مجله یغما فرستاده است که آن گزارش بیچاپ می‌رسد.

من بنده به زادگاه خود علاقه بسیار دارم، و امیدوارم خوانندگان عزیز از چاپ این خصوصیات ملامتم نکنند.

در سپاسگزاری از الطاف و توجهات جناب دکتر کیان پور هم با هم ولایتی‌های خود هم زبانی دارم، و امیدوارم وجوهی که لطف فرموده‌اند به مصرف واقعی خود برسد.

از جناب امینی مدیر روزنامه اصفهان هم سپاسی دیگر است که خبرهای شهرستان خور را با شرح و بسط، درج و توجه اولیای امور و علاقمندان را بدان ولایت جلب می‌فرمایند.

### حبیب یغمائی

#### گزارشی از خور :

روز چهارشنبه ۱۳ اردی بهشت ماه ساکنان بخش خور گوش صدا و دیده براه با انتظار ورود استاندار بودند، گرچه هوای آن روز طوفانی بود و پرگرد و خاک، اما در پایداری مستقبلین تأثیری نداشت، هیچ گمان نمی‌رفت که در آن هوای نامساعد استانداری، نصف جهان را ترك گوید و در حاشیه کویر مرکزی در آن بیابانهای طولانی بی‌آبادی راه سپارد و هوا پیمای او در این هوا بتواند بر زمین نشیند.

انتظار بسرآمد و غرش هواپیمای حامل استاندار بگوش رسید و سیاهی آن از دور در آسمان خور پدیدار گشت. گشتی بر فراز منازل و باغات و نخیلات خور زد و در محوطه جلو کاخ شهرداری بر زمین فرود آمد.

ذوق و شوق مردم و حیرت استاندار در هم آمیخت اشتیاق استقبال مردم از استاندار، دیدن استاندار مردمی خونگرم را.

در جلو صف استقبال کنندگان این بیت که با خطی زیبا نوشته شده بود به چشم می‌خورد :  
اگر به خور در امروز شادی و شورا است  
ز یمن مقدم فرخنده کیانپور است

ابتدا فرماندار شهرستان نائین خوش آمد گفت ، استاندار در میان احساسات پر شور مردم خور به سالن شهرداری مقام کرد .

نماینده مردم ، رؤسای دواير شهرستان نائین و خور ، معتمدان ، اعضای انجمن‌ها بحضورشان معرفی شدند . شهرداری خیر مقدم گفت ، کارهای انجام شده را گزارش نمود و خواسته های مردم این سامان را بعرض رسانید .

نوبخت نقوی قطعه شعری را که بدین مناسبت سروده بود خواند :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| خیر مقدم جناب استاندار    | سرور ارجمند با مقدار        |
| از عنایات بندگان اجل      | هست ما را تشکر بسیار        |
| شهر ما را ز مقدم عالی     | این بهار است بهترین بهار    |
| شکرها باید اندرین نعمت    | بهره ها آورد چنین دیدار     |
| می‌رساند بمردمان نیکی     | آنکرا نیکی است کار و شمار   |
| آری آری نمانده از نیکان   | جز نکوئی بدین جهان آثار     |
| تو نماینده شهنشاهی        | که گزیده است آن شه بیدار    |
| تا پیوئی براه خیر و صلاح  | تا کنی سهل مشکل هر کار      |
| خوری از جان و دل دعا گوید | خسرو خویش را بلبل و نهار... |

استاندار بخواسته های اهالی توجه مخصوص می کرد و در هر مورد دستوراتی صادر می فرمود . استاندار از مؤسسات خور : دبیرستان هنر - مدرسه راهنمایی - ژاندارمری - درمانگاه سازمان شاهنشاهی - خانه انصاف - بناهای نیمه تمام - کتب خانه حبیب یغمائی - آب انبارهای محل - کشت زارها و باغستان - نخلستان خور دیدار کرد .

دردبیرستان هنر بعرض رسید که سال قبل فارغ التحصیلان ششم متوسط این دبیرستان در سطح استان نمونه بوده و شاگرد ممتاز این دبیرستان در بین قبولان رشته ادبی در تمام استان اول شناخته شده است . استاندار اظهار خوشوقتی نمودند . اظهار داشتند اگر جریان باستحضار ایشان رسیده بود امکانات تحصیل این نوآموز فعال را فراهم می نمودند .

... . نماینده آموزش و پرورش گفت در امتحانات ششم متوسطه یکی از شاگردان این دبیرستان در بین تمام شرکت کنندگان در استان اصفهان رتبه اول را حائز شد . استاندار اصفهان از رئیس آموزش و پرورش سؤال کرد این جوان با استعداد کجاست و شما چه تشویق ازاو کردید ؟ پاسخ داده شد چون به علت ضعف بنیه مالی قادر به ادامه تحصیل نبود نتوانست به دانشگاه راه یابد و متأسفانه تشویقی هم ازاو بعمل نیامد . آقای کیان پور خطاب به رئیس آموزش و پرورش نائین گفت در این مورد شخص شما قصور کرده اید . وظیفه شما ایجاب می کند که این دانش آموز موفق را به استانداری معرفی می کردید تا ما برای او بورس تحصیلی در نظر بگیریم تا به تحصیلات عالی خود ادامه دهد . یکی از وظایف مسئولان آموزش و پرورش شکوفان کردن این استعدادهای فوق العاده است . . . .

نقل از روزنامه اصفهان

در مدرسه راهنمایی دختران و پسران را توأمان دیدند. اظهار داشتند سعی گردد که مدارس مختلط تشکیل گردد. ( امروز همشاگردیند و فردا همسرند )  
در درمانگاه تهیه يك دستگاه آمبولانس مورد تقاضای اهالی بود. درباره تهیه آمبولانس برای این بخش وعده اقدام دادند.

\*\*\*

استاندار و همراهان از کتب خانه حبیب یغمائی دیدار کردند. از اینکه در این گوشه کویر کتب خانه ای مجهز دیدند بی نهایت مسرور شدند و دفتر یادبود کتاب خانه را مرقوم و موشج فرمودند :

« در تاریخ ۱۳۲۵/۲/۵ از بخش خور و کتابخانه ای که بهمت استاد گرانمایه جناب آقای حبیب یغمائی تأسیس شده است بازدید کردم. دیدن این تأسیس فرهنگی واقعاً غرور آفرین است، خاصه در این کناره کویر. خداوند به استاد عزیز عمر فراوان عطا فرماید. آمین یا رب العالمین. غلامرضا کیانیپور »

استاندار به منظور عمران و آبادی خور مبالغی باین شرح مرحمت فرمود :

کومك به شهرداری ۳۰۰۰۰۰ ریال

« برای زمین ورزش ۱۰۰۰۰۰ »

« در بهداشت آب انبارها ۲۰۰۰۰۰ »

« برای ساختمان دبستان بیاضه ۲۰۰۰۰۰ »

و نیز برای ساختمان يك باب دبستان در خور اعتباری مناسب در نظر گرفتند.

\*\*\*

جناب دکتر غلامرضا کیانیپور در مدت توقف يك روزه خود در بخش خور و دیدار این نقطه آمادگی خود را برای هرچه بیشتر مساعدت باین منطقه دور افتاده اعلام فرمودند و ساکنان مستحق این نقاط را بمراحم بیش از پیش شاهنشاه امیدوار ساختند. با همه خدا-حافظی کردند و خور را بقصد اصفهان ترك گفتند. مردمان تا دیدگان می دید هواپیمای او را بدرقه کردند و از صمیم دل برایش دعا نمودند. خدایش حفظ کند.

نوبخت

### پوزش و توضیح

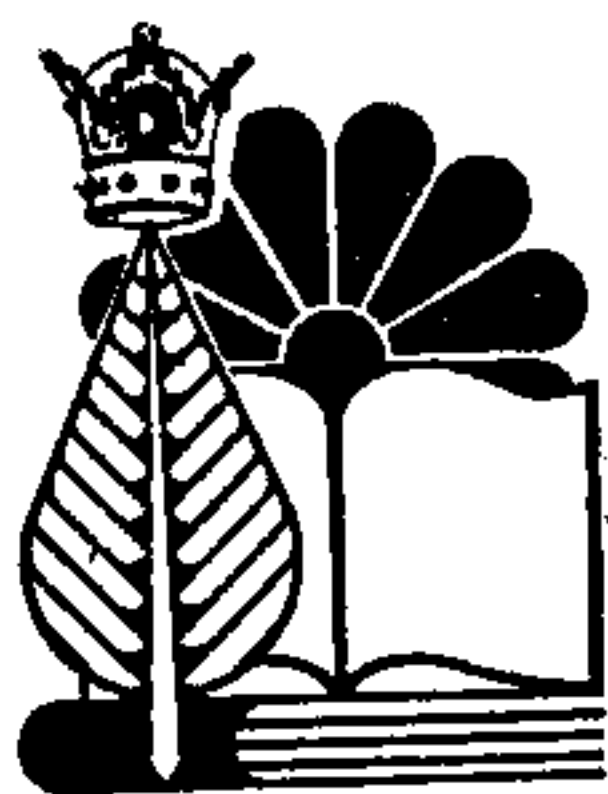
در صفحه ۹۶ سطر ششم نام جناب دکتر ذبیح الله صفا استاد ممتاز دانشگاه بی پیرایه و حتی بی نام خانوادگی یاد شده. شرمندگی بسیار دارد و پوزش بسیار می خواهد غفلت از هر که باشد. ( مجله یغما )

### تصحیح

نثر من آئین . . .  
بنظم درآوردند.

صفحه ۱۰۱ سطر ۱۶  
« ۱۰۳ » ۵

# برای کتابخوانان و کتابجویان :



آثار بنیاد فرهنگ ایران

شیراز نامه

تألیف

ابوالعباس معین الدین احمد بن شهاب الدین ابی الخیر زرکوب شیرازی

به کوشش

دکتر اسماعیل واعظ جوادی

۲۰۸ صفحه متن ، ۱۳ صفحه مقدمه ، ۵۴ صفحه حواشی و تعلیقات و فهرستها

سفر کردن و سفرنامه نوشتن و توجه به علم جغرافیا ، بر اطلاق ، از دیر زمان مورد اعتنا و دل بستگی ایرانیان و دیگر مسلمانان بوده و در این کار جهد بسیار کرده اند. کتابهای بسیاری که در این زمینه از ایشان به جای مانده و غالباً معتبر است ، نشان گویائیست به معرفت عمیق و وسیع ایشان در این علم .

اگر امروز دلیری و بی باکی و چابک روی جهانگردان و سفر کنندگان قدیم در نظرها بزرگ نمی نماید از آنست که با وسائل تندرو و تیز پرواز زمان حاضر آشنا و خو پذیر شده ایم ؛ در مدتی کوتاه به آسایش تمام از کوهها و دریاها می گذریم ؛ از اقلیمی به اقلیم دیگر پا می نهیم و به یاد نمی آوریم آنان که در زمانهای گذشته سفرهای دور و دیر می کرده اند نخست از یار و دیار خویش دل بر می کننده اند و آنکه پای در ره می نهاده اند. چه بسا بیماری ، روبرو شدن با حرامی و راهزن ، بی برگی و بی نوایی ، جدا ماندن از کاروان آنان را از پا می افکنده و یا به سختی و شور بختی جان از این همه بلاها می رها نهاده اند .

اگر امروز آدمی می‌تواند در کنج کتب‌خانه بنشیند و به اندک رنج از همزبانی و اندیشه‌های تابناک بزرگان بهره‌ها جوید و دل را به نور معرفت روشن بدارد، در گذشته چنین نبوده، بسیار طالبان علم به آرزوی بهره‌یابی از محضر معلمی بزرگ پادیه‌ها، بیابانها می‌بریدند به شوق طلب پیاده از صحراها و کویرها می‌گذشتند، شبان و روزان بسیار فرسنگها راه می‌پیمودند تا به مراد می‌رسیدند. پس از تحمل این محنتها و سختیها جهان‌نیده و سرد و گرم روزگار چشیده و دانا و روشن بین، و در مجموع، انسان - مردم - می‌شدند

ابوالعباس معین‌الدین احمد بن شهاب‌الدین ابی‌الخیر زرکوب شیرازی نیز ازین جمله کسان بوده است. جوایای دانش، دلباخته سیر و سفر، عاشق تلمذ در محضر دانایان هر شهر و دیار. برای رسیدن به مراد از هر رنجی نمی‌هراسیده و پای طلبش را هیچ مانعی سست و لنگ نمی‌کرده است. سالها در خدمت حاج رکن‌الدین منصور بن المظفر روزبهان متوفی به سال ۷۴۰ - ظهیرالدین عبدالرحمن علی بن بزغش در گذشته به سال ۷۱۴ - رکن‌الدین یونس بن محمد بن صفی متوفی به سال ۷۱۷ - و چند تن از عالمان معتبر دیگر تلمذ کرد و چون دلش به نور دانش روشن گردید اندیشه سیر و سیاحت آفاق در سرش افتاد. در آن روزگاران بغداد مرکز بزرگان علم و دین بود «تمنای تفرج محروسة بغداد دامن دلش» را گرفت «باقدمی که عشق سایق بود» به راه افتاد. پس از تحمل رنجها و تلخکامی‌ها بدانجا رسید و اندک اندک به مجلس بزرگان دانش راه یافت. «روزی که گروهی از خلص‌اخوان صفا و جمعی از بلغا و هنرمندان آنجا بر سبیل محاورت» در هر باب سخن می‌گفتند، او «در ذکر مسالك و اقالیم شیراز و اقانیم ممالك و فضیلت آب رکناباد و ذکر طرایق حسنه و سیر پسندیده و آداب و اخلاق مستحسنة اقطاب آن صوب» و مردم آن دیار زبان به گفتن گشود... یکی از فصحا و بلغای آن مجلس بر سبیل استهجان بر طعن و معایب و ذکر ذمایم شهر شیراز زبان بگشاد، و از خوشی آب و هوا و خوبیهای مردم بغداد سخن بسیار گفت. ابوالعباس زرکوب بر مقتضای حب الوطن من الايمان تاب تحمل گستاخی او نکرد «عنان سخنوری از دست او به حسن بلاغت در ربود» و گفت تو شیراز ندیده‌ای که بغداد در نظرت چنین خوش آمده. مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

او چون از بغداد به شیراز بازگشت در اندیشه شد‌کتایی در «ذکر خصوصیات شیراز و طبقات سلاطین آن مملکت و مشحون به شرح مزایای ائمه و افاضل و مشایخ این دیار به نوعی که هیچ حاسد فاسد رای به خیره‌روی و چیره‌زبانی، دلربایی آن ابکار انکار، نتواند کرد بپردازد؛ و حاصل همت وی همین کتاب شیرازنامه است که در حدود ۷۵۷ پرداخته و به نام حاجی قوام‌الدین حسن مصدر کرده است.

شیرازنامه مشتمل است بر جغرافیای تاریخی شهر شیراز به اختصار، شرح حال برخی از تابکان فارس و بعضی از وزیران و آثار آنها؛ ذکر علما و عرفای این دیار و ارائه مرتبت علمی و عرفانی این سرزمین.

نثر شیرازنامه لطیف اما در آغاز اندکی مصنوع و متکلف است. مصنف جا به جا در متن به مناسبت ابیاتی به زبان فارسی و تازی آورده، اشعار عربی همه در نهایت جزالت است و

استحکام اما شعرهای پارسی آن به استواری ابیات و قطعات عربی نیست .

در کتاب شیرازنامه گاه به اقتضای سخن مطالبی آمده که خالی از لطف نیست مثلاً آنجا که به وصف آب رکناباد پرداخته و گفته است : « آب رکناباد به طعم سلسبیل و کوثر ، به بوی مروح نسیم تسنیم مطیب و معطر ، به صفا همچو آئینه خورشید انور ، اگر نه کوثر است پس چرا آب حیوان در او مضر است ؛ و اگر نه در مزاج سلسبیل و تسنیم است پس چرا ماده تفریح و سبب تفریح و تنعیم است » به نشانه ها و صفتهای آب گوارا پرداخته و ضمن اشاره به مطالب کتاب کلیات الطب تألیف سدیدالدین محمود بن عمر بن محمد در این باب گفته است : « بدان که مجموع صفات و خواصی که حکما و ارباب صناعت طب در شرح فضیلت آب اعتبار کرده اند جمله در آب رکناباد یافت می شود و از جمله شش خصلت در این آب موجود است : اول آنکه از منبع دور افتاده . دوم در ممری مکشوف می گذرد . سوم آنکه بر سنگریزه و زمین صلب گذر دارد . چهارم حیوانات از هیچ جنس در این آب یافت نمیشود . پنجم بر کنار جویبار و درخت انجیر و گردکان و کدو و آنچه مایه تغییر مزاج آبست ، نیست . ششم از طرف اعلی بر سبیل انحدار به صوب اسفل روانست و معذک ادراک طعم و طبع این آب حواله به فطنت سلیم و مزاج مستقیم است و انکار دالست بر انحراف مزاج . » صفحه ۱۰ و ضمن شرح احوال و آثار عضالدوله دیلمی آورده است : « نقل است که عضالدوله را دوازده فیل جنگی بود ، و به وقت محاربت بسا قابوس سبب هزیمت قابوس ، آن دوازده فیل بودند . عضالدوله فیلان را عظیم عزیز داشتی . بعد از آنکه به شیراز مراجعت نمود ، برای آن فیلان گنبد بساخت ؛ و در آن وقت آنرا فیلخانه عضد گفتندی . » صفحه ۵۱

و در احوال زاهده خاتون همسر اتابک بزابه نوشته است :

« زاهده خاتون زنی صاحب حشمت بوده و به حسن تیقظ و بخدمت و نجدت کمال رای و تدبیر از مردان گوی دولت ر بوده . در شیراز مدرسه عالی ساخته . . . نقل است که مدت بیست و یکسال زاهده خاتون در شهر شیراز و اکناف فارس منصب حکومت داشت ، و از راه حکم و فرماندهی ملک تمام بیندوخت و عقار و ضیاع و بساتین با دست آورد و حاصل نقود و خزاین و جواهری که از پدران توارث یافته بود و از طرف بزابه ، شوهرش ، جمع کرده ، جمله در وجه تحصیل و تملک و تملیک قرا و مزارع معتبره صرف کرد و بعد از تملک و تحصیل آن را مجموع بر آن مدرسه وقف کرد . . . » صفحه ۶۶ - ۶۷

و از قول ابن الجوزی و ثعالبی آورده است که : « ششم هر دولتی بی نصیب می باشند از آن دولت . همچون امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب ، و همچون محمد امین که در دور خلافت ششم واقع شد از حکومت بهره مند نبودند . و اتابک سعد بن اتابک ابی بکر در دور سلطنت آل سلفر ششم افتاد و از این جهت بی بهره ماند و بیش از هفده روز بعد از پدر نزیست . . . » صفحه ۸۶

کتاب شیرازنامه را جناب دکتر اسماعیل واعظ جوادی بامقابله چند نسخه معتبر تصحیح فرموده ؛ مقدمه ای در اول و حواشی و تعلیقاتی بر آخر آن آورده که همه عالمانه و نشان تبصر وی بر زبان فارسی و تازی است ، و کمال دقت نظر او .

## شرح سودی بر گلستان سعدی

سودی ترك زبان است و شرحی كه بر حافظ و گلستان و بوستان سعدی نوشته مشهور و مورد استفاده كسانی است كه با زبان و ادب تركی آشنائی دارند .

اخيراً سه دانشمند ایرانی : حیدر خوش طينت و زين العابدین چاوشی و علی اكبر كاظمی شرح سودی بر گلستان سعدی را ترجمه کرده اند و كتابفروشی تهران - تبرزین این نسخه بسیار نفیس را با فهرست ها و مقدمه ها در ۱۵۸۴ صفحه با حروف و كاغذ و تجلید بسیار مرغوب در چاپخانه ۲۵ شهریور ( افست ) از كار درآورده است . ترجمه و تصحیح چنین كتابی عظیم و صرف سرمایه ای هنگفت آن هم با این ظرافت و تمامی كاری سهل وآسان نیست ، حتی وصف آن هم دشوار است .

بهای كتاب را شصت تومان تعیین کرده اند و ارزشی بیش دارد . محل فروش تهران - ناصر خسرو - پاساژ مجیدی تلفون ۵۷۸۴۹

## دیوان خواجه حافظ

بر اساس نسخه مورخ ۸۲۴ هجری كه در هندوستان محفوظ است به اهتمام دكتر سید محمد رضا جلالی نائینی رئیس كانون و كلای دادگستری و دكتر نذیر احمد استاد بخش فارسی دانشگاه علیگر ، كه برای علاقه مندان به خواجه حافظ ازماخذ معتبر شمرده می شود . این نسخه نفیس از انتشارات سازمان امور فرهنگی و كتابخانه های آستان قدس رضوی است و خدمتی است نيك و پسندیده .

## فنون و انواع شعر فارسی

### تألیف دكتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه طهران

متضمن انواع شعر فارسی كه دكتر حمیدی دریکی از انجمن های ادبی ایراد فرموده و راهنمایی است برای نسل جوان كه نمونه شعر خوب را بخوانند و دریابند و از پیروی مهمل سرایان بی اندیشه باز مانند . سزاوار است در دبیرستان ها از كتب درسی شناخته شود . ناشر كتاب فروشی خوشه .

## وطن ما

وطن ما همیشه تا بوده بر سرش سایه خدا بوده

منظومه تاریخی از کمال اجتماعی جندقی - مصور و مرغوب ، سزاوار است این رساله ادبی تاریخی را وزارت فرهنگ و هنر يك جا بخرد و توزیع فرماید . چون بمناسبت جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی انتشار یافته . آن كس كه نباید بر ما زود تر آید تو دیر تر آئی بر ما زانكه بیائی

## جعفر افیای شهری

از انتشارات دانشکده ادبیات تبریز - تألیف حسین نیکوئی .

*Amin?*

## ندای شاهر

مجموعه‌ای از آثار شاعران قدیم و معاصر که مرتضی جعفرزاده با دقت انتخاب کرده و با سلیقه بچاپ رسانده است . بها دوازده تومان در کتاب فروشی ها .

## خط فارسی

رساله‌ای است از مرحوم حاج محمد خان کرمانی فرزند وجانشین مرحوم حاج محمد کریم خان سرسلسله شیخیه راجع به اصلاح خط فارسی ، که با فکری بدیع و نظری عمیق نوشته شده . و در واقع مورد تعجب است که قریب يك قرن پیش عقیده‌ای بدین گونه قابل قبول و پذیرش اظهار شود .  
علاقمندان را به مطالعه آن دعوت می‌کند .

## تاریخ خوی

از انتشارات ، دانشکده ادبیات تبریز تألیف مهدی آقاسی . کتابی است مفید و محققانه و نگاه‌داشتنی . اگر درباره هر يك از شهرهای ایران تألیفی بدین تمامی انتشار یابد کشور عزیز ما چنانکه باید شناخته خواهد شد .  
کاغذ و چاپ عالی - بها ۲۴۰ ریال - محل فروش طهران - ناصر خسرو پاساژ مجیدی . تبریز - بازار شیشه گر خانه .

*Amin*

## نصاب شوشتری

محمد باقر نیرومند شخصیتی است آموزشی و فرهنگی و ادبی ، شاعر ، خوش خط ، و مدیر دبستان ملی جعفری در اهواز از گروه فرهنگی خوزستان .  
اخیراً به سبک نصاب منظومه‌ای پرداخته از زبان شوشتری به زبان دری که از نظر فرهنگ عامه و استعمال لغات محلی کشور وسیع شاهنشاهی ایران نهایت اهمیت را دارد و مخصوصاً لازم است وزارت فرهنگ و هنر باین تألیف ارجمند توجه خاص مبذول فرماید .  
نیرومند ، کتاب خود را بنظم درآورده و خود با خط نسخ استادانه و معرب کتابت کرده و در پایان کتاب فهرستی از لغات و اصطلاحات را واضح و روشن هم نوشته و هم ترجمه فرموده :

شده معنی به فارسی دری

بهر تفریح دوستان باشد

برگ سبزی است تحفه درویش

فعالتن مفاعلتن فعلن

بخشی از واژه‌های شوشتری

چون نصایی در این زبان باشد

گر که دارد نقائصی کم و بیش

وزن آن در عروض از بر کن

چه بزرگانی از ادب و فرهنگ در گوشه و کنار این کشورند و مرکز نشینان غافل‌اند قدرشان را نمی‌شناسند !

محل فروش : کتابخانه صدر خیابان ناصر خسرو پاساژ مجیدی بها دوازده تومان .

# شُوشَلْتَرِ نِصَّائِتِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِبْتِدَی سَخَنُ بِنَامِ اَحَدُ      کِ بِمَادَادِهِ نِعْمَتِ بَیْحَدُ  
 اَفَرِیْنْدَه زَمِیْنُ وَ زَمَانُ      مَنَبَعِ هَسْتِی وَ نِظَامِ جِهَانُ  
 بَسْ اَزَانِ نَعْتِ بَاکِ بَغِیْبَتِ      کِ بُودِ اَفْخَارِ نَسْلِ نَشَرِ  
 مُصْلِحِ کُلِّ مُحَمَّدٍ مُحَمَّدِ      کِ چُنُو کَسْ نِیَادَه بُوَجُودِ  
 بَسْ اَزَاوِ بَرَاءَتِ اَظْهَارِ      هَم تَنَاهَم دُرُودِ بَارِ نِشَا  
 جُزُوه اِی رَا کِ کُورَه اَمِ اَ      مِیْنَامِ بَدِ وَ سَتَانِ تَقْدِیرِ  
 بَخْشِی اَزَاوَه هَا شُوشَلْتَرِ      شُدَه مَعْنِی بِفَارِ سِیَرِ

## گوثر

## از مجموعه کتاب انوار محمدی

مجموعه ای است مذهبی به نظم و نثر تألیف مرتضی افتخار شیرازی ، محل فروش :  
کتاب فروشی های معتبر اصفهان - بها هفت تومان .

## پاکستان

تألیفی است تحقیقی و ادبی درباره کشور عزیز پاکستان با تصاویر رنگی و غیر رنگی  
و چاپ عالی . مشتمل بر سی مقاله از نویسندگان دقیق .

## مقدمه ای بر

## روش تحقیق در علوم اجتماعی

تألیف دکتر بهروز نبوی ، ۲۱۲ صفحه ، از انتشارات مؤسسه عالی حسابداری  
در دانشگاهها و دیگر مؤسسات علمی و تحقیقاتی معتبر ، استادان و راهنمایان می گویند  
که دانشجویان را به فرا گرفتن روش تحقیقات علمی آشنا و خوپذیر کنند ؛ چه بر اثر این  
آگاهی و پیروی آنست که دانشجویان مایه و آمادگی می یابند تا از کتابهای علمی و تحقیقی  
که حاصل دانش و تبحر استادان بنام است بهره ببرند و بردانش خویش بیفزایند . بر اثر  
توجه بدین مباحث استفاده از شیوه تحقیق در قلمرو علوم اجتماعی و انسانی نیز فزونی گرفته  
و از اوایل قرن بیستم جنبه علمی یافته است .

در ایران بکار بستن روشهای علمی تحقیق مخصوصاً در کار بررسی مسائل اجتماعی  
سابقه زیاد ندارد ، با وجود این در سالهای اخیر ، وسیله کسانی که اهلیت داشته اند در این  
زمینه کتابها و مقالاتی نوشته و یا ترجمه شده است . تازه ترین اثری که در این موضوع انتشار  
یافته کتاب « مقدمه ای بر روش تحقیق در علوم اجتماعی » است که جناب دکتر بهروز نبوی  
تألیف فرموده است .

با اینکه این کتاب چنانکه نامش گویاست مجموعه ای کامل در باره روش علمی تحقیق  
نیست و فقط معرفی اصول و مفاهیم روش علمی تحقیق در آن بشرح آمده ، کتابی است جالب  
و بسیار سودمند که بی گمان دانشجویان از مطالعه آن بهره ها خواهند برد و امید است چنانکه  
مؤلف در مقدمه وعده داده است مجلدات دیگر این کتاب بزودی انتشار یابد .

## تاریخ خط و نوشته های گهن افغانستان

تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی رئیس انجمن و تاریخ و ادب افغانستان اکادمی . با  
نمونه هایی از انواع خط و تحقیقاتی دقیق که در خور مقام ادبی و علمی استاد بزرگوار  
حبیبی است .

## کلیات سعدی

### به اهتمام دکتر مظاهر مصفا استاد دانشگاه

دکتر مصفا استاد دانشگاه ، شاعر است ، استاد است ، با استعداد است ، با ذوق است ، تاکنون چند دیوان از شاعران متقدم را تصحیح کرده و خوب از عهده برآمده چنان که مشهود اهل ادب است .

اخیراً در تصحیح کلیات سعدی کمر همت بسته است و من بنده حبیب یغمایی اوراق تصحیح شده‌ای را که از مرحوم فروغی بیادگار مانده بود با یادداشت‌هایی از خودم و چند نسخه معتبر کلیات سعدی را بساو سپردم . در تصحیح مثلثات از رساله واجد شیرازی استاد گرامی نیز استفاده خواهد کرد .

از عموم عاشقان و علاقه مندان شیخ سعدی مخصوصاً اعضاء انجمن ادبی شیراز که سالهاست در تصحیح کلیات سعدی اهتمام می‌ورزند توقع دارد که نظریات صائب خود را به دکتر مصفا بفرمایند . چون مقصود کلی و اساسی تهیه نسخه دقیق از کلیات شیخ بزرگوار است بر همه اهل ادب واجب عینی است که مدد رسانند .

مجله یغما برای بازگفتن هر گونه نظری که مستند باشد آماده است ، و توفیق دکتر مصفا را در این خدمت مهم ادبی از خداوند تعالی مسئلت دارد .

# یغما

مجله‌نامه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس ، حبیب یغمایی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

( زیر نظر هیئت نویسندگان )

دفتر اداره : شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیره انگلیسی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی: ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیرفنی: ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان:

|                    |        |      |                 |
|--------------------|--------|------|-----------------|
| آقای حسن کلباسی    | تهران  | تلفن | ۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۷۰   |
| آقای شادی          | «      | «    | ۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹ |
| دفتر بیمه پرویزی   | «      | «    | ۸۲۲۰۸۴ و ۵ و ۶  |
| آقای شاهگل دیان    | «      | «    | ۸۲۹۷۷۷          |
| دفتر بیمه ذوالقدر  | آبادان | «    | ۲۷۹۷ - ۲۱۷۶     |
| دفتر بیمه ادیبی    | شیراز  | «    | ۳۵۱۰            |
| دفتر بیمه مولر     | تهران  | «    | ۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲ |
| آقای هانری شمعون   | «      | «    | ۸۲۳۲۷۷ و ۸      |
| آقای علی اصغر نوری | «      | «    | ۸۳۱۸۱۷          |
| آقای رستم خردی     | «      | «    | ۸۲۲۵۰۷ - ۸۲۴۱۷۷ |



روغن ایرانول :  
عراق و میل شمارا دو برابر میکند



مجلس تجلیل مرحوم بهار در دانشگاه: ردیف اول از چپ به راست: دانش پژوه - علی اصغر حکمت - حبیب یغمائی - محیط طباطبائی -  
دکتر ذبیح الله صفا - دکتر شهیدی - علی نقی هشیار - یحیی ریحان - سید محمد کاظم امام و آخرین نفر یزدان بخش قهرمان